قد دخل في ملكي بهبة
من بعض اخوتي

صدر الدين لولاك لما خلقت الافلاك

الله لولا علي لما خلقناك

۱۸

وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل
وجعلنا آية النهار مبصرة

۷۱

در نسخه ۳۳۳ مؤلف صدرالدین محمد الشیرازی است

بسم الله الرحمن الرحيم
گوهر یکدانه بحر حکیم

بچنگ آوردم از زرهای خورشید / یگانه گوهر دریای توحید

سپاس حق شناس خدای یکتائی راست که از غایت کمال کبریا و عظمت درجات ذرات جمال عالم را سزای مظهر آفتاب جمال سلطنت بیاراست و از نهایت جمال حق نمای حکمت صفحات مرآت بال آدم را برای منظر مهتاب کمال معرفت یکتا پیراست و صلوة دین اساس پیغمبر رهنمائی راست که از فیض کمال هدایتش دلهای قرینه اهل صفا دریای گوهر یگانه مهر حق سیماست و از حسن جمال عنایتش سینهای بکینه اهل حیا مأوای جوهر فرزانه عقل راهنماست و سلام بیقیاس آل پیشوائی را

که از حسن کمال وصایت چون بروج اثنا عشر بیضا انبیا را در ایشان ضیاست و از نور جمال ولایت در عروج بیضا سیر سیما سلطنت را از ایشان سناست هم بروج للائمة فی العروج لا تدور الشمس الا فی البروج فی الاسد بوج کشرقان الزرق فی الجسد روح کسلطان النجف **اما بعد** بر مهر رای شاه سیمای اهل معرفت و صفا چون اشعه بیضا روشن و پیداست که در این ولا سر رشته حقایق علوم مراتب علیا و دقایق رسوم مطالب قصوی در میان طرایق هجوم مناصب دنیا ناپیداست و از افتراق نفوس و سایل شتی که اتفاق روس مسایل عظمی و انطباق شموس دلایل کبری از اتساق ناموس مسایل حق جدلت و همین است که موجب خلاف بیجای علما و نزاع رسوائی عقلاست و بر رای اهل فضل و ذکا ظاهر و هویداست که خلاف علما و نزاع عقلا موجب افسردگی طالبان جاه هدی است و باعث پژمردگی سالکان راه خداست و شکی نیست که

هرگاه سررشته علم حکمت وصفوت که دو مرتبه بلند
علم شریعت وعلم میراث نبی است که خاصه علماء خیر امت است
در میان قوم نا پدید باشد چنانکه هر یکی از علماء اهل حکمت
علوی وصفوت صفوی در معرض تعییر وتکفیر بعضا باشند
دیگر از حق پرستان بی ریا کرایارا باشد که در سعی بسیار باشد
و در جهد بجا باشد تا با اثر از پایه دنیا بالا باشد و در طلب
مراتب علیا باشد پس اگر علماء سینه صاف با امداد اهل صلاح
وسداد در دفع خلاف بجا در میان علماء نکوشند وعقلاء با انصاف
بارشاد اهل فلاح ورشاد در دفع نزاع سواد در میان عقلاء بپا
نکوشند پس در میان حق وباطل وکفر وایمان که فارق خواهد
گردید ودر میان خیر وشر وکمال ونقصان که بعبور خواهد
رسید دیگر نظام ممالک علم وایمان وتحصیل کمال راغبان بکدام
منصب قرار گیرد وقیام مسالک عقل وبرهان وتکمیل احوال
طالبان بکدام مطلب مداد پذیرد وشکی نیست که نظام ممالک
علم وایمان بقیام مسالک عقل وبرهان است وقیام مسالک عقل

وبرهان بقوام ممالک عدل واحسان است که هر دو چشم عدل
وداد سلطانست وسلطان را نظر بر اتفاق علماء ایمان است
بر واجب باشد که با امداد علماء خلاف بجا در میان علماء بدآرای
دفع شود وبارشاد عقلاء نزاع سواد در میان عقلاء بدآرا رفع
گردد تا باشد که فقهاء طریقت مرتضوی بمقام رضا ورغبت
بانصاف در آیند واهل حیای حکمت علوی را تعییر ننمایند وشاید
که علماء شریعت مصطفوی بر بام وفا وعزت سینه صاف بر آیند
واهل صفای صفوت صفوی بر تکفیر نفرین ننمایند تا خرقه پوشان
کاشانه قاف حقیقت برای شرح وبیان مسالک عقل وبرهان
با اساس قیاس در تحصیل کمال دقایق حکمت شریعت بجهد بجاه
بمنهاج خیر اجتهاد در آیند وجرعه نوشان میخانه صاف شریعت
سزای امن وامان ممالک علم بیهراس اساس در تکمیل احوال حقایق
صفوت حقیقت بسعی مسا بمعراج حسن اعتقاد بر آیند که
نظام حال عالم بحکم بحمد خدا انتظام حکمت صاحب جال صاحب جالی
میشود وقوام بال آدم بشرع هدی از کشف صفوت صاحب کمال

[illegible]

صاحب کمال میکردد چه تمام عالم براهین حکمت علوی بیکوجود
انضباط یابد که آن وجه خداست و تمام آدم بقوای صفوت
صفوی بیکوجود ارتباط یابد که آن نور هدی است و نظام امور
ممالک جزئی نظیر و نمونه نظام امور ممالک کلی است و قوام امور
ممالک فرعی نظیر و نمونه قوام امور ممالک اصلیست پس
وجود مطلق که ظل الله است نور وجود باجود شاهنشاه است
که آن نور ذات حبیب الله است که در غایت کمال عدل و احسان
در عالم امکان بر کل عالم دادخواه است و وجود عقول و افلاک نه
وجود امر او ممالک آن پادشاه است که سزای خدام این درگاه است
و برای نظام این دستگاه است کل عالم هست یک ظل الله کان بود
وجه خدای مروناه عقل صدر اعتماد الدوله است ظل
نور ذات پادشاه اوصیا مثل امیران امور اولیا چون خواجگان بارگاه
نه امام از نه عقول آمد نشان چون سه راس ترعنا آمد
نفس کل بنت نبی جفت ولیست شد باقی ابا نظام این دستگاه
و تحقیق این معنی آنست که خدای تبارک و تعالی که واحد حقیقی و پادشاه

تحقیق آنست اول وجود مطلق را خلق کرد که واحد حقیقی
و آن نور سطحیات که آن را آفرید عقل کل را و آن ظل الله است
و آن نور ذات پاک رسول الله است که بر کل عالم پادشاه است
چنانکه فرمود اول ما خلق الله نوری و فرمود اول ما خلق الله
العقل و عقل اول بحسب صورت قلم ید قدرت الله است که عامل
در کل ممالک ماسوی الله است چنانکه فرمود اول ما خلق الله
القلم پس عقل کل بحسب نور معنی از خالق عالم منصب سلطنت
کلی یافت در عالم علم که حاکم است بحکم خدا بر حقوق معانی کل عالم
از معقولات و محسوسات و بحسب نقش صورت منصب وزارت
کلی یافت در عالم عین صورت قضا مفصل که قادر است بقدرت
خدا بر نقش صور کل عالم از روحانیات و جسمانیات و نبی
و ولی و حسنین علیهم السلام بحسب معنی در مرتبه عقل کل اند و
آل عبا ظاهرا اشاره است باین معنی و باقی ائمه در مرتبه عقول
تسعه باقیه اند از مراتب موجودات چنانچه از حدیث حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و آله اماسی باین معنی

مستفاد میگردد باجل نظرات و عقل هریکی از ذوی العقول
بحتی است از پرتو نور این عقول که متجلی است در جمیع کاینات
بتقدیر منور موجودات پس همچنانکه نظام امور ممالک
سلطان وجود مطلق که مخلوق یکانه پدید کارانست منظم
حکمت کلی بر پاست همچنین نظام امور ممالک سلطان و
جود مقید بحسب مراتب مانند نبوت و امامت و سلطنت
سلطان است که هر یک بمنزله مخلوق یکانه آفریدگار است
منظم حکمت جزئی پا برجاست پس واجب باشد که هر یک
از مومنان خیرخواه و مخلصان ایزد یکانه بحسن ادب و شوق
طلب بقدر مقدرت و وسع طاقت سعی نماید در طریق حق
معرفت در پیروی ائمه و خیرخواهی مومنان از برای حفظ
نظام این بارگاه و صلاح امور نظام این دستگاه بنابرین ذره
غبار هوای راه اوصیا و قطره بحار ثنای شاه اولیا بنده
خیرخواه اقل عباد الله ابو الخیر محمد حکیم مدعو بعماد ب
عبد الله چون در میان جمعی از حامی دین مبین اندازه خلاف

دید و آوازه نزاعی شنید و از جمعی عقلا و علما سعید نیز در آ
نوشتن فارقی فرید و حاکمی وحید که در دفع خلاف
باشد سدید و در دفع نزاع ابد رشید تکلیف الحاح کشید
بخاطر فاتر رسید که برای آگاهی دین که هست از واجبات
اهل یقین و سزای خیرخواهی مومنین که هست از ضروریات
دین مبین بر ذمت بر خود باید بجد و بحکمت خیری باید
کرد که المومنون اخوة و بعضهم اولیاء بعض والله ولی
المومنین وهو خیر الحاکمین پس باید بقدری که
از این کم قدر آید بره خدای سعی نماید و برای حق ابواب
فکر گشاید که شاید در غوص بحر علوم گوهری بچنگ
دل فکار آید که برای ایشان بکار آید و سزاوار انثار الله تا برای
طالبان حق پرست سزای ایشان آید و برای سالکان حق
پرست ایشان آید که باشد که دلهای پر از طغیان بصلح
بیان و سداد برهان بصلح میل نماید که دفع نزاع علمی
و دفع خلاف عقلی بچنگ راست نیاید پس سزا باشد که

که بمقام استمداد درآید و بنام استرشاد برآید تا بانداد
اقبال علما اکابر دین مبین و ارشاد فضلا خاطر
یقین انشاء الله نفوس سایل بقوانین حکمت علوی و
صفوت صفوی بسلک بیان کشد و شموس دلایل براهین فکر
عصی و فطرت حکمی بکلک عیان نند بر وجهی که بی تاویل
موافق قوانین شریعت شود بغیر اجتهاد و بر حکمی که بی
تحویل مطابق براهین حقیقت کرد بجز اعتقاد رب زدنی
فیض حسن الاعتقاد و اهدنی الی تخیر الاجتهاد فانک
انت الهادی الملهم للعباد یا غادر لا غاد له فی سبیل الرشاد
بر صحیفه صفای آیینه صاف و سینه صافان
با انصاف چون شعشعه خورشید عالم آرا روشن و
هویداست که صوف پوشان حلقه توحید و صاف
نوشان خرقه تایید در بزم وحدت و در زم کثرت بکوت
انوار جمال بالسرایای حیای حال آراسته اند و بزینت
اسرار کمال الحال سراپرده های صفای بال پیراسته اند چه

بمشق زهد و صلاح تن را سرای حق ایمان از ترک هوای
لذات جسمانیات و حرص مال و امال در معرات دنیا
کاسته اند و بعشق خیر و فلاح جان را برای قرب جانان با
برگ و نوای لذات روحانیات و حرص کمال احوال بر
مطالب علیا خواسته اند پس صفحات درجات منهاج حال ذات
ملکی صفات از غبار عوایق صدای قساوات و مخاصمات
پاک ساخته اند و بر طبقات غرفات معراج کمال صفات
فلکی سمات از اغیار علایق صفای ریاضات و مجاهدات
چالاک تاخته اند تا مغز صاف مدام شریعت را بجام
جان انداخته و مغز شفاف بادام حقیقت را بکام جنان
پرداخته اند انگاه از سلاسل امواج دریای بحیای جنان
برشحات فیض اسرار بهدر را دانی لالی بحر کفتار بر صفحات
بیاض اثار چون درهای جرافان کواکب شتابان بب یادب
شب زنده داران زر افشان شده اند و از زلال افراح
درهای بی بهای بیان محدثات حسن انوار بر بدر رای

عوالي خيركي دادبر طبقات رياض انظار چون گلستان سواهب عذار
بتاب وتب خورشيد عذاران درخشان گشته اند بعد از ان ماه
چو يان عرفات حقيقت كه هنوز جمال براعت استهلال نور عينين
نديده اند وراه پويان درجات طريقت كه هنوز بكمال دقايق استقلال
قوت رجلين نرسيده اند بدعوت انكه بار نبايد زبان دوختن
كامل الاستعداد روند ومفتاح خزاين كنوز ارشاد الكمال جوشود
شوند وبغير انكه بارها بدبر افروختن جمال استعداد نمند ومصباح
سداين ضمون امداد بال رجال ان نار انوار كردند قدم براه
سوريت سيرت سلوك نده نوردان شاهراه بيشه طريقت
سكذارند ونظرها صورت صفوت سلوك شيرمردان بزرگان
حقيقت بيكارند كه مي پندارند از روي صورت وجه جمال
حقيقت معنى سيرت تتوان ديد واز راه عبارت بكنه كمال
حقيقت معني صفوت نتوان رسيد بس انظاهر كلام عقلا
اخاطر علم يقين معني چند سفهمند كه نه موافق صورت وجه
مطابق سيرت صفوت است ود بجاي مقام كلمات اكابر دين

علي چند بيرون نهند كه نه موافق ظاهر شريعت ونه مطابق
باطن حقيقت است ولهذا علما ء مالك ظاهر شريعت بكال جرات
اهل حكمت را تعبير بينمايند وفقهاء مسالك ناظر طريقت بكال
جسارت صلحا اهل صفوت را تكفير ميفرمايند چه از راه فيض باطن صفائي
بسير رياض رياضات شرعيه نساخته اند تا از نشو ونماي كلمات
رعناي اين بستان جنت نشان سينه بيكينه صاف انصاف ايشان
گلشن شود واز روي وفاي عقل خازن مكنز حياض فيوضات
عقليه نپرداخته اند تا از نور وصفاي دررهاي نعمات بي
اين خوان بي پايان اينه سفينه كشاف انكشاف ايشان روشن گردد
كه حال باطن حقيقت در نظر نه چنان جلوه گر است كه در نظاهر
طريقت مجضر كان در نظر است بلكه حقيقت آثار دوار را اهل
صفا وعين اليقين ديگر وطريقت گفتار وكردار اهل صدا وبروم
ظاهر باشد ديگرست وبرائينه صاف اهل انصاف ظاهر وهويدا است
كه تعبير اهل حقيقت حكمت وكمال فطرت كه خرقه پوشان
كاشانه قاف كشاف حقيقت اند علماي عالي شان اهل بيان

ان الذين يعلم العلم منكم له اجر مثل اجر المتعلم وله الفضل عليه فتعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانكم كما علمكموه العلماء والعلم مقرون بالعمل من علم عمل ومن عمل علم والعلم يهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل وعالم ينتفع بعلمه افضل من سبعين الف عابد وان العلماء ورثة الانبياء وعلماء امتي كانبياء بني اسرائيل والعلماء امناء والعلماء هم السادات ومنه قوله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء صدق فعله قوله وقوله تعالى اذا اوحى الله الى دانيال ان امقت عبيدي الي الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك الاقتداء بهم وان احب عبيدي الي التقي الطالب للثواب الجزيل اللازم للعلماء التابع للحكماء القابل عن الحكماء وقوله عليه السلام في حديث الاحاد فلا يجمع هذه الخصال كلها من اجناد العقل الا نبي او وصي نبي او مومن قد امتحن الله قلبه للايمان واما سائر ذلك من موالينا فان احدهم لا يخلو من ان يكون فيه بعض هذه الجنود حتى يستكمل ويتقي من جنود الجهل فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع الانبياء والاوصياء وانما يدرك ذلك بمعرفة العقل وجنوده ومجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله

سزا نباشد و تکفیر اهل حقیقت صفوت و جمال عصمت
که جرعه نوشان پیمانه صاف شفاف شریعت اند و فقهای
عالیمکان اهل ایمان را روا نباشد وَمَن یُؤتَى الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً ۰ وَمَن یُعطَی العِصمَةَ فَقَد
اُعطِیَ فَضلاً کَبِیراً ۰ و شکی نیست که حکماء احاطه حکمت
مصطفویه و علماء اکابر صفوت مرتضویه که بذوق
شوق طاعت و شوق عشق الطاف عبادت کما هی پی برند
او سط شریعت احمد مختار رو در جه اعلی حقیقت معرفت
پروردگار میرسند در خیر اطوار و فضل آثار متاسی
بائمه اولیاء و مقتدی با جله انبیا شده غریب
گفتار و عجیب کردار میشوند و پیکانه اطوار متعارف
اهل روزگار میگردند و چون از کثرت اطاعات
و تحلیه باطن از ذلت رذایل و قاذورات پاک و پیراسته
میشوند و از شدت ریاضات و تصفیه باطن بغرت
فضایل و کمالات حالا ک واراسته میگردند لاجرم

لازم می آید که ایشانرا در جوش وفای اطاعت ذی الجلال
و تحصیل کمال دقت طبعی و نزاکت بال بلند پرواز بر
عرش کمال حاصل آید و در نوش صفای ریاضت مسلک
اعمال و تکمیل احوال رقت قلبی و لطافت روح نوال
پرواز بر فرش جلال کامل آید و ظاهر است که ایشانرا
قوت حوصله ائمه اولیا نباشد در ضبط احوال
و ایشانرا قدرت عاقله اجله انبیا نباشد در ربط
اقوال پس اگر ایشانرا در مقام جوش شوق و ذوق
عبادت پروردگار و ذکر محبت آفریدگار در حال
خروش حق کردار رقت قلبی و وجد حالی جلوه
نماید و هنگام نوش ذوق عشق اطاعت پروردگار
و فکر معرفت آفریدگار در حین سروش صدق گفتار
دقت طبعی و مجد بالی چهره گشاید باین پایه کردار
مستحق تغیر و مذمت نشوند و باین پایه گفتار
مستوجب تکفیر و لعنت نگردند بلی میتواند بود که

طایفه بدار السلام طلب حکمت دانند که راه با طوار
حسن رفتار اهل حکمت نبرند و طایفه بوالاتقا
طرب اداب صفوت برایند که پی باسرار خیر گفتار اهل
صفوت نبرند پس اطوار چند ازیشان صدور نماید
که موافق اطوار سلوک اهل طریقت حکمت نباشد و
اثار چند ازیشان بظهور اید که مطابق اثار سلوک
اهل حقیقت صفوت نباشد بمحض همین نیز تعزیری
لازم نشود بر همین نیز تکفیری واجب نگردد غایتش انکه
این دو طایفه از تکلف باشند که انچه در واقع نیستند
بناشد بظاهر برخود بندند چنانکه طایفه اول از اهل
تحکم باشند که بتکلف حکمت برخود بندند چون اهل
تحلم که بتکلف حلم برخود می‌بندند و طایفه ثانی از اهل
تصوف باشند که بتکلف صفوت برخود بندند چون
اهل تعرف که بتکلف عرفان برخود می‌بندند پس اگر از
این معنی اگر از ثانیه دوجی و لهو و لعب و عیش و طرب

مرائیه از اهل فسق و معصیت و از لجوج اهل مغفرت
خواهند بود و اگر از روی ساده لوحی برای ادب
و عشق طلب باشند از اهل رفق و بلاهت سوی از اکثر
اهل جنت خواهند بود چنانکه مثل این نیز واقع است
در طریق عام صنعت شریعت که ایشان را اگرچه زانی
و فاجر میگویند لیکن ملعون و کافر نمیگویند و
ظاهر است که اگر آهی که درین باب انتظار بعضی
احادیث فهمیده میشود خواهد بود در باب تحکم
و تصوف لهوی و لعبی نه در باب حکمت و صفوت
حقیقی و اجنبی دیگر نباشد که درین گفتارهای
ناشایسته شر بسیار بگوینا و شنوا رسد و برین کرده‌های
نا شایسته نبا باشد ضر شمار بدنیا و عقبی بود که بنا
بر انکه حقیقت حکمت تتمه ناموس شریعت و حقیقت
صفوت باده صاف حقیقت است چنانکه بعد ازین معلوم
خواهد شد هرکس از روی علم و اعتقاد اهل حکمت را

تغییر و مذمت نماند و اهل صفوت را تکفیر و لعنت فرمایند
لازم آید که فاجر باشد چه آخر منجر میشود بناسزا گفتن
بحضور حق و اولیاء عظام و انبیا کرام و هر که ناسزا گوید در
حق اولیاء عظام و انبیا کرام بیشک کافر باشد ولحر
چه لازم است و برین که جازم است که هرگاه جماعتی در
لباس فقر فخر کنند و براه دعوی کمال دین و ایمان برآید
فقر بوند هر چند براه روند سعی نمایند و هر چند
بغلط راه پیمایند باید که سرهای عالیشان بتغیر ایشان
در تغیر معارك داستان هزار دستان در بار دنیا گفتار
آرایند و محضرهای عالیمکان بتکفیر ایشان در تصور
مدارك داستان و حقوق دستان کلمات کلفتار کردار بیارایند
بلکه ملایم حال ایشان آنست که اگر صلاح داشته باشند
نتوانند باید که از راه براه اسباب هدایت سازاند
و ایشان را از راه بیراه با آداب عنایت باز آرند والا امر
حال فقهای دستان برای دین و دنیا پناه در پناه الله

در بزنگاه هوش و گوش هدهوش مردم در فروس بجوش
خبث و مذمت بیشمار خیل خیل در سیل نمایند و بال
صلحای داستان از ای براه ثواب و گناه در بزنگاه
نیش و نوش بجوش مردم پرخروش بجوش فخر و
لعنت بی زنهار ذیل ذیل برسیل کشایند بخار مخالف
دین سینه مردم از ارد دجهان بیارند که مستحق خبث و
مذمت بیشمارند و کفار محارب بیشک شرین کفر افتخار
در دوران بیشمارند که مستوجب فخر و لعنت بی زنهار بند
دیگر ایشان را با غیار ایشان چه کار و مردم دیشان را بکار
درویشان چه کار نه مردم صاحب اعتبار فاعتبروا
یا اولی الابصار پس از برای ضرورت دفع نزاع و صفای
قلوب علما دین و ایمان و برای جمعیت نفع سماع و
موافقت عقلاء اهل این و آن اگر اصول قوانین
حکمت بشمول صد براهین بیان شود که وجوه آن
اربابان انکار افکار مکشوف شود چنانکه بی تأمل موافق

قوانین شریعت شود شاید که طالبان حق کال وصاحب دلان
اهل حال را بکار آید واگر فصول براهین صفوت بروز قوانین
عیان کردد که شکوه نفایس انوار باعزاز اذکار انظار معروف
کردد چنانکه بی تحویل مطابق براهین حقیقت کردد شاید با
که سالکان راه وصال وخردمندان فضل بال را نزاوار
آید تا باشد که بتوفیق الله وعنایته از برکات فیوضات
مبدا فیاض دلهای بی قرینه عقلاء اهل برهان مطلع
انوار شده بالکلیه صاف کردند وبتوفیق الله وهدایه
از نظرات فتوحات منشا از بیاض سینهای بی کینه علما
اهل ایمان منبع عین اسرار شده از زنک کدورات شفا
کردند مصنف باید که بدانیم که سعی که در میان رسوم
ابحث واولی است وفعلی که در میان علوم اوجب واعلاست
نظر بحال هر عاقل در طریق رشاد وثبت بال هر قابل بر
سبیل سداد رسم آئین دین مصطفوی است علم احوال
مبدا است ومعاد ولوازم آن بقدر استعداد که آن باشد

علم باصول دین وفصول یقین برای هر عاقل رشید وسزای
هر قابل سعید وباشد اهم واعظم اصول دین واهم واقدم فصول یقین توحید وتوحید باشد یقین دانستن
آنکه ذات وصفات معبود وجید بحیثیتی که به هیچ
وجه کثرتی وشرکتی وتغیری وتاثری در ذات وصفات
او در واقع حقیقی تجویز نکند عقل موحد فرید ومعرفت
معبود وحید باشد محلی شائید ومبرا از تقلید چه
باتفاق جمیع عقلای دوربین شناخت خالق عالمیان
واجبست بر هر عاقل قابل برهان بحکم حق انعام نعمت
وجود انسان وهر کس که خدای تعالی را بدلیل عقلی
یکانه ندانه مشرکست وبیرونست از دایرهٔ ایمان بلکه از
زمرهٔ آدمیان وبرهان در حقیقت ترتیب قولهای عقلی
بدیهی است بحیثیتی که موجب دانستن قولی شود که غیر بدیهی
در حقیقت وبدیهی آنست که عقل بمحض التفات آنرا دریابد وبروجه
از احتمال نقیض آن دور بر تابد چون روشنی وتاریکی

وهستی ونیستی وبودن ونبودن وآفتاب روشن است
وهر روشن موجودات وبیان هستی ونیستی وبودن و
نبودن واسطه نیست وهر بینای صاحب ادراک عاقل را
بدیهی است که چیزی بدیهی تر از روشنی نیست که آن بودن
وهستی است وهیچ عاقل اشکی نیست که در واقع یکی هست
که همه عقلا را بدیهی است که آن قدیم وحادث وزمانی
وغیر زمانی وآنی وغیر آنی میتواند بود وآن را بفارسی
بودن وبعربی کون میگوییم ویکمعنی دیگر هست که مستمر و
برقرار است وقدیم وحادث وزمانی وغیر زمانی میتواند
بود که آن را بفارسی هستی داشتن وبعربی ثبوت میگوییم
ویکمعنی دیگر یافت شده است که حادث وزمانی وغیر
زمانی وآنی وغیر آنی میتواند بود وآن را بفارسی یافتن
ویافت شدن وبعربی وجود میگوییم پس میباشد معنی کاین
باشنده وثابت لا کاین نباشنده وثابت هستی دار ولا ثابت
نیستی دار وواجد یابنده ولا واجد یعنی عادم نیابنده و

موجود یافت شده ولا موجود یعنی معدوم نایافت شده
ویکمعنی دیگر هست که از جانب گذشته مستمر وبرقرار است
وقبل از همه چیز است وقبل از وی چیزی نیست واول ندارد
وآن را بفارسی پیشتر بی پیش وپیشتر بی پیشتر وبعربی قدم
وابد واول بلا اول میگوییم ویکمعنی دیگر هست که از
جانب آینده مستمر وبرقرار است وبعد از همه چیز است
وبعد از وی چیزی نیست وآخر ندارد وآن را بفارسی پس
پس وپس تر وبعربی بقا وازل وآخر بلا آخر میگوییم
ویکمعنی دیگر هست که از هر دو جانب مستمر وبرقرار است
که همیشه بوده وهست وخواهد بود وآن را بفارسی
همیشه وبعربی دوام وسرمد میگوییم پس قدیم وابدی اول
بلا اول ومبتدای بی ابتدا وآخر بلا آخر ومنتهای بی انتها
ودایم وسرمدی اول بی اول ومبتدای بی ابتدا وآخر بی آخر و
منتهای بی انتها است فقدم اعتباری اعم است از ابد بی ابتدا وبقا اعم
از ازل بی انتها ودوام اعم است از سرمد که گاه باشد که

نظر بذات چیزی مادام که ذاتش موجود باشد بودن
قبل را از جانب گذشته نسبت بحادث باقی نیز قدیم گویم
چون بودن جسم آدم که قدیم است نسبت به بنی آدم که در
مدت وجودش حادث شده اند و بودن بعد را از جانب
آینده نسبت بقدیم فانی نیز بقا گویم چون بودن روح
آدم که باقیست نسبت بجسم آدم که قدیم فانیست و بودن قبل و بعد را از
هر دو جانب نسبت بحادثی باقی و قدیم فانی نیز دوام
گوئیم چون حرکت فلک که نظر بذات حادث فانی فلک مادام
که موجود دائمی است نسبت بحادث باقی و قدیم فانی که
در مدت وجودش حاصلند و یک معنی دیگر هست که
اصلا با عدم قرار ندارد و قطعاً ایاب استمرار نیارد و آنرا
بفارسی بودن پیوسته و بعربی حال فانی و کون آنی گویم
چون وجود چراغ و سخن و حرکات و مینماید که چنین
باید که هیچ عاقل را در تحقیق اینها فی نفس الواقع شکی نباشد
بعد از التفات و یکی ازین معانی لفظی نباشد در بیان لغات

بلکه در نظر دقت حکمت هیچ معنی با لفظی خاصی و هیچ
لفظی بی معنی خاصی نباشد از حیثیت مراتب و مقامات مگر
بتفاوت لهجات اشیا پس هرگاه از راه معنا بسوی الفاظ میآئیم
بحسب تتبع احادیث و آیات و کلام فصحائی که واقفند از
اسرار حقیقت معنی لغات میدانیم که این الفاظ موضوعند
بوضع الهی باز از این معنا بتفاوت لهجات و اما اگر از راه
الفاظ بسوی معانی آئیم ممکن که توانیم دانست که هر لفظ
از برای کدام معنی حقیقت است در استعمالات والله اعلم
بحقایق اللغات و نباید که بدانیم که هر یک از کون و ثبوت
و وجود شراکت معنوی است نظر بواقع علم و حقیقت
و مجاز است نظر بواقع غیر زیرا که کون که بمعنی بودن است
معنی بدیهی است و بیان بودن و نبودن واسطه نیست
پس در نظر عقل عقلا هر یک از بودن و نبودن یکی غیر است
که اگر در نفس حقیقت غیر یکی باشد یکی غیر دیگری باشد و غیر
بودن نبودن و غیر نبودن بودن باشد پس لازم آید که بودن

بنودن و بنودن بودن باشد و این بالبدیهه محالست در
نظر عقل هر که واقف از بودن و نبودن باشد هست اگر نیست
بود جزم شکی خواهد بود بود تا بود یکی بود یکی خواهد بود
و این کون که در نظر عقل معنی واحد است یا آنست که در واقع
و نفس الامر خود بخود ایستاده است که خود بخود باشنده است
و همیشه بیک قرار است که هیچ تکرار و استوا است و اصلا
تغیری و تکثری و تاثیری در ذات او روا نیست و قطعا ترقی و
تنزل و تبدیل در صفات او سزا نیست پس محتاج الیه غیر محتاج
بالذات و آن کون حقیقی ضروری سرمدی واجب بالذات
که کاین ثابت بالذات در واقع حقیقی در غایت کمال
ظهور و خفا و موجود و مثبت است در واقع و جهی بحکم برهان
عقول عقلا یا آنست که نه چنان است و آن کون وجهی
ضروری دهری ممکن بالذات است که کاین و ثابت است بالغیر
در واقع وجهی در نهایت حال حضور و فنا و موجود و مثبت
نیز در واقع وجهی بحکم حس و عقل مردم بینا و آدم دانا ترجیح

در مطلقا تواند بود منحصر است در کون حقیقی واجب
بالذات و کون وجهی ممکن بالذات که هر یک بمعنی
علیحده است در واقع علیحده بی اشتراک معنوی حقیقی
در میانه ایشان نه در ذات و نه در صفات و از اینجاست
که کون را در واقع دو نمیتوان گفت قطع نظر از اعتبار
چه تعدد مستلزم امری است که مشترک باشد میان امور
متعدده در ذات یا صفات یا آثار و اقل آن امر چیز است
و هیچ چیز مشترک نیست میان واجب بالذات و ممکن بالذات در واقع
و نفس الامر قطع نظر از اعتبار ذوی الانظار پس واجبست
که میان کون حقیقی و کون وجهی بون واقعی و تباین
ذاتی باشد و الا لازم آید که کون ضروری ابدی
سرمدی غیر محتاج بالذات باشد عین کون لاضروری
امدی دهری محتاج بالذات و این بالبدیهه محالست
و سرمد عبارتست از استداد و استمرار بقای واقع حقیقی
که به هیچ وجه در واقع تعدد پذیر نیست و از اینجاست

که انرا بلفظی جمع نمیتوان نمود و دهر عبارتست از امتداد
واستمرار بقای وجهی که در واقع تعدد پذیر است و
ازین جهتست که انرا بلفظ دهور جمع میتوان نمود
وشکی نیست که هرچه در واقع متحقق میتواند بود عقل
که نور مجرد است در غایت کمال لطافت در عالم امکان بان
نزدیک میتواند بود وانرا ادراک میتواند نمود پس اگر
بتمام حقیقت مدرک خود محیط شود انرا بکنه ذات
درمی یابد والا بوجه صفات ادراک مینماید وبودن
ان شیء را در واقع از برای نفس ان شیء کون اولی وثبوت
فی نفسه لنفسه ووجود اصلی خارجی میگوییم وبودن
انرا در واقع از برای ظهور وانکشاف بر عقل کون ثانوی
وثبوت فی غیره لغیره ووجود ظلی ذهنی میگوییم پس
وجود ذهنی در حقیقت کون شیء ممکن التحقق است در
واقع در ظرف ادراک مجرد وقاد بسبب قرب واحاطه ان
مجرد بکنه ان شیء حاضر یا بوجه ممیز او در نظر ناظر ووجه

شیء ان

شیء انست که ظاهر باشد از کمال فیض هستی ان شیء بوجهی
که با دراک مثنا نکردد از ما سوای خود در عین نظر بادین
باصر وادراک علم است وحس وعلم انکشاف تام است برای
وقادر که حاصل شود بان تمیزی که نقیض ان محتمل
باشد نه در واقع ونه در نزد ذاکر وان در حقیقت
ادراک عینی است در باطن وظاهر که ان نور عین مجرد
منبسط با ظاهر است که منطبق باشد بر حقیقت هریک
از قوابل مناظر وانکشاف اگرچه قایم است بمنکشف حاضر
لیکن انکشاف وله قایم است بذات مجرد وقادر وان انکشاف
یا بعین ذاتست وان علم باری است که کنه حقیقت ان
وچگونگی ان برای ممکن الوجود معلوم نتواند بود یا
بقوت ذاتیه است وان یا قوت عقلیه است که متعلق
بنسبت اذعانیه پس تعقلات است وان یا متعلق است بتصدیق
پس تصدیق است یا بکذب پس تکذیب است یا بقوت
نفسیه است که متعلق است بغیر نسبت اذعانیه پس تصورات

علم

علم باری

تعقل

تصور

وان یا متعلقات بچیزی که مجرد باشد از ماده و اکتناف
حالات خاصه که حاصل میشود اولا پس خبریات یا
متعلقات بچیزی که مجرد باشد از ماده و اکتناف بحالات خاصه
که حاصل میشود ثانیا پس معرفت است و هر یکی از کو موقوفات
بر ثلث نظریات والابدیهیات وحس را احساس وان
ادراک جزئیات در ماده حاضره مکتنفه بحالات خاصه یا
شعوراست وان ادراک جزئی است در ماده غایبه مکتنفه
بحالات خاصه که ان تخیل صورات و توهم معانی
پس مدرک در حقیقت عقل است بالذات از برای تعقلات
و تفسرات بالذات از برای تصورات وبالالات از برای
تخیلات و توهمات پس هرچه حاصل میشود با ادراک
عقل در ذهن خواه از واجب قدیم وخواه از ممکن حادث
خواه بکنه ذات چون ممکنات وخواه بوجه صفات
چون واجب بالذات بلاریب موجود میگردد برای عقل
دانا چرا که یافت میشود وپیدا میگردد در ظرف ادراک عقل

بعد از انکه در ان ظرف نایافت باشد و ناپیدا وعقل واجد
ان میشود بحکم حکمت و تقدیر علیم که از ازل در می یابد بعین
بینا بعد از مرات بیقین عاقل عارف را معلوم خواهد بود
که کون مطلق که نزد عقل موجودات چون ثبوت مطلق
باعتبار انکه محققات در واقع علم که وجود ذهنیات
ثابت عقل و موجود ذهنی ومشترک معنوی است چه یک
معنی است در ظرف ادراک عقل و ادراک در مقابل لا کون
منقسم میشود باکوان هیات مختلفة الحقایق و زایدات
در تعقل بران هیات وباختیار انکه متحققات در واقع
عین که وجود خارجیات ثابت واقعی و موجود خارجیات
وحقیقت ومجاز حقیقی است چرا که عقل حاکم است بانکه اطلاق
هستی و بودن بچیزی که در واقع همیشه بوده وهست وخواهد
بود در غایت کمال شدت فعلیت جال وافعال وهرگز نتواند بود که
تعالی الله الملک المتعال حقیقت است و بچیزی که در واقع همیشه
نبوده ونیست ونخواهد بود در غایت کمال ضعف قوت احوال

تحقق اینجا بمعنی تحقق کون وثبوت در واقع ومجاز علم وحقیقت بمعنی ایشان در واقع

ومیتواند بود که نباشد مجاز است چه در اصل نظر بذاتش
نیست ممکن نابود و با یجاد غیر ذاتش میشود موجود و علاقه
مجاز وجود عقلی است که مشترکست میان خالق و مخلوق
بسبب ارتباط تضایف خالقیت و مخلوقیت و احتمال دارد
که مشترک لفظی باشد چنانکه در واقع واضع لفظ کون و ثبوت
را وضع کرده باشد علیحده از برای هر یکی ازین دو معنی متباین
مختلف و آن موقوف است بر آنکه ثابت شود از واضع
حقیقی و وجود مطلق که بمعنی یافت شدن است نظر بکون
ثانوی عقلی مشترک معنوی است و اطلاقش بر وجود واجب
و وجود ممکن درین ظرف ادراک حقیقت است چون کون
مطلق و ثبوت مطلق درین ظرف هر سه متساوقند
و نظر بکون اولی عینی در واجب بالذات مجاز است چرا
که اطلاق وجود که بمعنی کون حادث است جایز نیست
واجب قدیم بکر بمعنی کون مطلق اعم و اطلاقش بر کون
مطلق اعم مجاز است بخلاف کون ممکن بالذات که اطلاق

وجود بروی حقیقت است که جزء حقیقت اوست در واقع
چه حقیقت ممکن بالذات هیات است و حقیقت هیت موجود
ممکن و موجود وجود است و ممکن امکان که وجود و امکان
همچنانکه ثابتند از برای عقل همچنین ثابتند از برای نفس خود
بنفس خود پس وجود موجود است بنفس و وجود و امکان
ممکن است بنفس امکان و انشاء الله این معنی بعد از تحقیق خواهد
شد اصول صحیح باید که بدانیم که کون حقیقی واجب
که متحقق باشد بالذات و یکانه باشد بالذات و الصفات
در غایت کمال در جمیع کمالات زیرا که در واقع کون نا خیث
کون واجب که متحقق باشد بالذات و الا لازم آید
که لاکون از حیث لاکون متحقق باشد بالذات که ارتفاع
نقیضین محالست و تحقق لاکون بالذات در واقع باشد از
محالات و الا لازم آید که لاکون بالذات در واقع باشد
کون بالذات و اجتماع نقیضین محالست و کون ممکن بالذات
واجب نیست که متحقق باشد بالذات و الا لازم آید که ممکن

بالذات نباشد ممکن بالذات وسلب شیء از نفس آن شیء
محالست پس کون واجب التحقق در واقع نباشد مگر
کون واجب الوجود بالذات و کون واجب التحقق بالذات
واجبست که باشد در حقیقت نور حقیقی فیاض در
غایت کمال فیوضات ونهایت جمال فعلیت صفات که
باشد در غایت کمال در جمیع کمالات والا لازم آید
که در او بالقوه ونقصی واحتیاجی باشد که هستان شان
ممکن بالذات پس بنابرین نخواهد بود کون واجب التحقق
بالذات تعالی شانه علوا کبیرا عن تلک المحالات و آنکه
باشد در غایت کمال در جمیع کمالات واجبست که باشد
وحید و یگانه در ذات وصفات چه غایت کمال
کمالیست فوق جمیع کمالات که بالاتر از آن کمالی متعقل
نشود در کائنات وهر کمالی که در ذات واجب بالذات
در واقع نباشد محال واجبست که بالفعل متحقق باشد در ذات
در جمیع احوال والا لازم آید که واجب بالذات گردد ممکن بالذات

برهان تجمیع

برهان توحید در توحید

وقلب

وقلب حقیقت بالبدیه باشد محال و ذاتی که کمالش در غایت حقیقت
باشد فوق جمیع کمالات نتواند بود که باشد دو ذات که مثل
هم باشد در کمالات چه فوق هر ذو مثل اکمل متعقل میشود
که آن بی مثل باشد در جمیع کمالات که بالبدیه بی مثل
در جمیع کمالات اکمل است از ذی مثل در ذات وصفات
و ذات یگانه مستجمع جمیع صفات کمال واجبست که متصف
باشد بملکات صفات کمالیه حقیقیه وعدمیات صفات
جلالیه سلبیه بالذات چنانکه باشد صفات حقیقیه
عین ذات که هیچ یک نباشد زاید بر ذات والا لازم آید تقدم
شیء بر ذات چه آن ذات با اتصاف آن صفات باشد علت کلها
سوی آن ذات پس واجبست که همیشه باشد بالذات حی
واحد فرد علیم قدیر باقی مدرک مرید متکلم صادق اکبر اکبر
من کل امر اعظم من جلیله حاضر فی کل شیء غایب عن کله هو الله
لا اله الا هو الحی القیوم لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم
وهمچنین واجبست که نباشد بالذات جسم وجوهر وعرض

برهان وحدت صفات

صفات ثبوتیه کمالیه

که اوست غیر محتاج بالذات
وکل ما سوی او محتاج باو
بالذات

صفات سلبیه جلالیه

ومتحيز در جهة ومكان ومرئي وحال ومحل ومتألم و
متحد وصاحب ضد وند وصاحب سنه ونوم لا تأخذه
سنة ولا نوم لا اله الا الله وهو على كل شيء قدير ونيز
بايد كه بدانيم كه واجبست كه باشد صاحب لطف كامل
وباشد در جميع افعال عادل كه اصلا فعل قبيح از او نيايد
صدور وقطعا اخلال بواجب از او نيايد بظهور زيرا كه
واجبست كه باشد حكيم غني بالذات وحكيم غني بالذات
صارف از قبايح واخلال بواجبات دو موجود است كه
بقبح قبايح ونقص اخلال بواجبات داناست وداعي بقبايح
واخلال بواجبات از او مفقود است كه از فعل قبايح و
ترك واجبات در غايت غناست پس واجبست كه منزه
باشد از فعل قبيح وشر وفساد ومقدس باشد از رضاي غير خير
در حق عباد وهر چه در نظام اثار شر مي نمايد در عالم امكان
در ديده ديدوران چون نخاس ومار وشيطان واشرار افراد
انسان پيكان خير شر باشد در واقع ونفس الامر در نظر صا

نظران چون گل وگنج پنهان بلكه در واقع خير كثير است
كه مستلزم شر يسير است بنا بر حكمت ومصلحتي بحكم برهان
چه محالست كه از خير محض قدير صدور يابد غير خير خواه
كم وكثير وخواه يسير كه صدور نبود وغير نبود از يك نور مستلزم
جمع نقيضين يا تركيب باشد در منشا صدور وازحيث صدور
نور ولا نور وترك واجب منافي حكمت بود دركار است
كه از علم بكنه حقيقت حسن اصدار است بر وجه اتم و
حكم احكم كه در غايت كمال حسن آثار است پس هر چه در
واقع بهتر باشد بحكم حكمتي كه در وجوب اليق واجد در
باشد بلا ريب لايق شان كمال واجب حكيم غني قدير
عادل خير خواه بشر باشد والا لازم آيد جهل يا عجز يا احتياج
در حق كسي كه در غايت كمال منزه از هر عيب ونقص
وضر باشد پس ثابت شد كمال عدل در حق حكيم جواد كه آن
تزين است بكمال لطف در حق عباد وتنزه است از فعل
قبيح وشر وفساد واخلال بواجب وجبر وعناد نظر بواقع كر

طریق ارشاد ونسبت بنفس الامر بر سبیل سداد و اتقنه
اثبات عدالت که بدانیم که حسن قبح اشیا عقلیات در
افعال و بنده فاعل مختار است در همه اعمال که اگر
عقل نشناسد چیزیرا از حسن افعال چه داند حسن فعل
خالق ذی الجلال و حسن ارسال و حسن انزال و حسن صدور
معجزات در اثبات نبوت رسول ملک متعال و اگر عبد
نباشد فاعل مختار بهر آینه در تکلیف بافعال لازم آید
اخلال و معلوم است که عقل بر فطرت نور حسن مفطور است
که معلول اعلا است چنانکه جهل بر خلقت ظلمت
قبح مخلوقست که مجعول ادنی است چه غایت ایجاد عقل
تمیز است در میان متناقضین که در همه چیز است پس باید
بدانم که حسن را بالذات و قبح را بنا شد بضدیت صفات والا
لازم آید که حسن بکسل هیچ حال نداند و خیر بجهل هیچ
کمال نتواند پس چگونه داند که فرمان برداری خدا و رسول
و امام و پادشاه و سید و پدر و استاد حسن و احسان است

و نافرمانی ایشان قبح و عدوان است غایتش آنکه گاهی
وهم بر عقل غالب میشود و عقل در اشتباه افتاده از تمیز در میان
حسن و قبح هارب میگردد پس محتاج میشود بکاشفی که
اشکال اشتباه را دفع نماید و اضلال گمراه را رفع فرماید و
کاشف شرع مبین است که هادی مومنین است پس معلوم
شد که حقیقت حسن و قبح عقلیات که بعقل معروف
میشود و بنقل مکشوف میگردد و شکی نیست که آدمی در
یک آن قدرت دارد بر فعلی اختیاری و ترک آن که میتواند
اختیار کند هر کدام که خواهد در آن آن و هر یک از
ضدین بتقدیر الهی مشروط است بشرطی که محقق شود
با آن شرط در آن آن پس هر چه واقع میشود از ضدین
مختارین که طرفین قدرت است بر نقیضین موافق تقدیر
الهیست که متعلق مشیت و اراده نامتناهی است چه
هر چه خدای تعالی اراده کند و خواهد واجبست که
واقع شود و هر چه اراده نکند و نخواهد ممتنعست که

واقع شود بنهایتش آنکه هرچه خواسته است و مقدر
ساخته است بعضی را دوست میدارد و از آن راضی است
چون ایمان موالی امام پس از اجزای خیر لازمه است و
بعضی را دوست نمیدارد و از آن ناراضی است چون کفر
اعادی امام پس آن را اجزای شر لازم است و این صفت کمال
قدرت بعد انحیات اصل است در صفات و واجب است
بحکم حکمت قادر جواد اقدار عبد قابل از عباد که وجود
ایشان است غایت ایجاد بهمین تقدیر که هست طریق
رشاد چه معبود حقیقی که هست بقدر وجوب در
غایت کمال القدرت چون سایر صفات واجب است که معروف
و معبود باشد در غایت کمال محبت چون ان اصفیا پس باید که
عبد قابل او بقدر امکان بتقدیر رحمن باشد در غایت
کمال القدرت چون سایر صفات که باشد یعنی این صفات
صورت آن صفات تا بتواند که باشد در عالم امکان حق
عبادت و معرفت در غایت کمال اطاعات از جهت شبه

بیان قدرت واختیار عباد

بکامل

بکامل چون نبی و ولی و مجردات که باشد لایق معبود
کامل در غایت کمالات و غایت کمال القدرت عبد بر احد
طرفین آنست که در آن واحد قادر باشد بر نقیضین با حد
شرطین لیکن هیچ کدام یکی را نکند الا باراده الهی که هست
موافق تقدیر ناستناهی در تعلیق امرین باین طریق که
اگر چنین کند چنان شود و اگر چنین نکند چنان نشود
پس هر کدام که با وجود شرط اداء کند موافق اراده خدا
کند خواه بوعد رضا وفا کند خواه خلاف عهد رضا کند
پس بتحقیق معلوم شد که حقیقت یعنی قدرت و
اختیار عبد توانائی است بر برگزیدن فعل یا ترک فعل در
با امکان لا وقوعی چون فعل عاقل قابل محکوم حکم پادشاه
عادل کامل که موافق اراده او البته میکند و مخالف
اراده او البته نمیکند نه اینکه نمیتواند که نکند و نمیتواند
که بکند وما تشاؤن الا ان یشاء الله لا انه لا یمکن
ان تشاؤا الا ان یشاء الله چنانکه مذهب مخالفین است

که خاتم امکان امتناعی را نگین است و با نفس حجر همنشین است
از دوست وفای دوستان میخواهم و ز دست جفای خود
امان میخواهم اچیزی که نخواهد او نمیخواهم من هر چیز که دوست
خواهد او من آن میخواهم اینست معنی آنکه میگوییم ان شاء فعل
وان لم یشأ لم یفعل لکنه اذا شاء فعل ان شاء الاول والا لم
یفعل وهذا هو امر بین الامرین فکل فاعل قادر علی الضدین
وکل قادر مختار فی النجدین فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ونیز باید که بدانیم نبوت
که واجبست که باشد باعث نبی از برای رسالت و تبلیغ تمام
بسوی مردم قابل از عقلاء انام که از برکت بعثت نبی است تعلیم
نظام سر رشته خیر امور نشاتین وصلاح اعمال ناس بالعلم
و قوام محبت زر کشته حسن سرور عالمین و فلاح احوال
عام و خواص تا جمع کند حسن وجه معاش و معاد بقانون
دین و ملت برای عباد و دفع کند قبح شر و فساد بدستور
فضل و حکمت برای رشاد چه بنای امر نبوت نظام امور سلطنت

عالم ملک موافق نظام امور سلطنت عالم ملکوت
میشود و نظام امور سلطنت عالم ملکوت مطابق
نظام امور سلطنت عالم جبروت میگردد تا هر صورت
منطبق بمعنی گردد و هر کثرت منتهی بوحدت شود پس
نظام کلی بصلاح قرار گیرد و نظام جزئی باصلاح کلی
پذیرد و رسول ما محمد مصطفی است صلی الله علیه اثبات نبوت محمد بن عبد الله
و آله که افضل اهل زمان و سید رسل و خاتم انبیاست
و رسول مطلق بر جمیع بندگان خداست و صاحب معجزات
هویدای اعلی است که مثبت دعوی و موجب اقتدا است
و نظام کل عالم صورت بقوانین سلطنت فیض جسم
و نفس مبارک او برپاست که عقل کل هیولای است و نظام
کل عالم معنی براهین سلطنت نور روح و عقل مبارک
او برپاست که ظل نور خداست چه اوست در تقدس
ذات و تنزه صفات در عالم بهترین کائنات که اوست در فضل
اورع و اشجع و اعلم و اکرم و از همه در میان ممکنات

واوست حق را محبوب در غایت وقع در قلوب وخلق را
زاجر از باطل و داعی بحق از برای حصول مطلوب واوست
پاک و منزه از ذمایم مرهوب ومعصوم از اول عمر تا آخر
از اخلال بواجب وارتکاب ذنوب که لازم آید از ظاهر تنفر
وقع عام از برای قلوب ولازم نیاید در تابعیتش تناقض حرمت
ووجوب و نیز می باید که بدانیم که واجبست که باشد نایب
ووصی از برای امامت و تبلیغ عام برای مردم عاقل انقلاب ایام
که انبیاست نصب وصی است علیه السلام نظام معرفت
سرشته خیر امور نشاتین وصلاح اعمال الناس بالتمام وقوام
محبت زرکشته حسن سرور عالمین و فلاح احوال خواص
وعوام تا جمع کند وجه معاش و معاد بنیابت نبی برای
عباد و دفع کند قبح شرور فنا بسیاست حربی سزای شداد
چه بابا من امامت نظام امور سلطنت عالم ملک موافق نظام
امور سلطنت عالم ملکوت میشود و نظام امور سلطنت
عالم ملکوت مطابق نظام امور سلطنت عالم جبروت میگردد

تا هر صورت منطبق بر معنی گردد و هر کثرت منتهی بوحدت
شود پس نظام کل بر صلاح قرار گیرد و نظام جزء بر صلاح
مدار پذیرد و امام ما علی مرتضی است صلوات الله وسلامه
علیه واله که افضل اهل زمان و شاه اولیا و سید
اوصیاست و امام بر حق بر جمیع بندگان خداست وصاحب
کرامات هویدای اعلاست که مثبت دعوی و موجب
اقتداست و نظام کل عالم صورت بقوانین سلطنت
فیض جسم و نفس مبارک اوبر پاست که نفس مطلق
وقلم اعلاست و زوج نفس کل است که لوح محفوظ صورت
علیاست و نظام کل تمام معنی براهین سلطنت نور روح
وعقل مبارک او پابرجاست که همسایه نور خداست
چه اوست در تقدس ذات و تنزه صفات بعد از
خاتم بهترین کاینات که اوست در فضل چون خاتم
اورع واشجع واعلم واکرم و از زهد میان ممکنات
واوست حبیب حق را محبوب در غایت وقع در قلوب

وخلق را از اجراز باطل و داعی بحق از برای حصول مطلوب
واوست پاک و منزه از ذمایم مهروب و معصوم از اول عمر
تا آخر از اخلال بواجب و ارتکاب ذنوب تا لازم اید
انظام بشیر و قمع عام از برای قلوب و لازم نیاید تا بعیش
تناقض بحرمت و وجوب و بعد از و یازده امام از فرزندان
و فرزند زادگان کرام همه بصفت و سیرت خیر انام
علیهم الصلوة و علیهم السلام و امامت ثابت است از برای
دوازده امام که عصمت ثابت است از برای امام و عصمت
از غیر دوازده امام باتفاق تمام انام و بر این حاکم است
نص خیر الانام و عصر خالی نتواند بود از وجود امام از
برای وجوب حفظ بیضه اسلام و جواز عجز جوزه
انام در امور معارف حقایق احکام تا باشد عالم الحق
بانتظام و منافی این نباشد در حقیقت غیبت امام چه
جایزست که باشد جسد مبارکش بعینه غایب از نظر انام
و فیض وجود مبارکش حاضر از برای حفظ اسلام پس

اثبات امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین

واجبست که هر مکلف امام صاحب زمان خود را بشناسد
بوجود و خواصی که او راست بر وجهی که نکوست
بحیثیتی که هر جا بیابد او را بداند که اوست تا در حقیقت
او را رعیت باشد و الا موتش موت جاهلیت باشد
و هر یک از نبوت و امامت لطفی است واجب که
واجبست بر واجب و لازم است بر ناصب و الا یکی
لازم اید نقض غرض واجب زیرا که لطفش بندگان را
نزدیک میگرداند بمصلحت طاعت و دور میگرداند
از مفسدت و معصیت و میداند که مرتکب نمیشوند بندگان
امر نموده است و مجتنب نمیگردند از آنچه نهی فرموده است
مگر بلطف تکلیف و ارسال رسل از برای اعلام و انزال
کتب از برای الزام پس اگر لطف نکند در حق بندگان لازم آید
که نقض غرض خود کند بی ریب و گمان و نیز باید که بدانیم
که واجبست که امام صاحب وعد بنعیم و وعید بجحیم
باشد در طریق ارشاد و بنا لک دو زجرا و خالق است

اثبات آنکه هر یک از نبوت و امامت لطف است

معاد

و دوزخ باشد از برای جزای اعمال در حشر اجساد
و معد متعلقات جحیم و نعیم باشد از صراط و سؤال
و میزان و انطاق جوارح و تطایر کتاب اعمال و نظایر
این احوال در معاد و معاد عبارتست از مقام رجوع
ارواح و اجساد و معاد در حقیقت دو باشد اول معاد
روحانی در قیامت صغری که ارواح بعد از خراب
عالم صغیر و مفارقت از ابدان باز گشت مینمایند بسوی
مجردات و جوار حضرت پروردگار خود و سایر علیین
و در بهشت عرفان بهشت داخل میشوند از برکت ایمان
چنانکه میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی
جنتی و در این معاد نعیم و جحیم روحانیت ان
الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم چنانکه ارواح
اهل سعادت بسبب تحصیل علم و معرفت مبدا و معاد
بقدر استعداد و اعمال صالحه در طریق رشاد و ایمان

معاد روحانی

درست

درست بر سبیل سداد در نعیم سعادات در غایت سرور
و بهجت باشند که فوق آن متصور نشود و اعمال
حسنه ایشان در عالم مثال بصورت رحمتها و نعمتها
نعیم میشود از برای ایشان و ارواح اهل شقاوت
بسبب تحصیل جهل و عداوت مبدا و معاد بقدر
استعداد و اعمال طالحه در طریق عناد در جحیم شقاوت
در نهایت فتور و نکبت باشد که فوق آن متصور
نشود و اعمال سیئه ایشان در عالم مثال بصورت
زحمتها و کلفتهای جحیم میشود از برای ایشان و
همچنین هر یک از متعلقات این نعیم و جحیم نیز
روحانیت دویم معاد جسمانی در قیامت کبری
که ارواح بعد از خراب عالم کبیر و اعاده ابدان باز
گشت مینمایند بسوی تعلق بمادیات در ملاییمات
زمان و مکان همچنانکه فرموده منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و در این

معاد جسمانی

معاد نعیم وجحیم چنانچه است ان الابرار لفی نعیم و
ان الفجار لفی جحیم که بدنهای اهل سعادت وعلم
وصلاح وایمان در نعیم سعادات غرق دریای رحمت
ومغفرت ومالک نعمتهای نعیم وثواب خواهند بود
واهل شقاوت وجهل وعنا در جحیم شقاوات غرق
دریای زحمت ومشقت ومالک نکبتهای جحیم وعقاب
خواهند بود چنانکه در کلام مجید فرموده است
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار
من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من عسل مصفی ولهم
فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم کمن هو خالد فی النار
وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم وابواب وطبقات
هفت جحیم را وهشت است نعیم را زیرا که انسان را در حاسه
پنج حواس ظاهره ذوق شم لمس سمع باصره باطنه پنج است
حس مشترک فکر وهم است وخیال حافظه واز باطنه سه
معاون است از برای صون وحفظ وتصرف پس حواس که

مراد از سه فکر وخیال وحافظه است

انواع جحیم ونعیم

هفت

هفت باشد که انسان را مشغول مینماید بمحسوسات پس
هرگاه اینها عقل را تسخیر کنند چنانکه در حالات عملیه
انس گیرد بعالم اجسام ولذات جسمانیات وفراموش کند
عالم ارواح را ولذات روحانیات اینها هفت باب جحیم
باشد که انسان را از آن ابواب بجحیم شقاوات فرو چنان
میکشانند وهرگاه عقل اینها را تسخیر کند چنانکه در حالات علمیه
انس گیرند بعالم ارواح ولذات روحانیات اینها با عقل هشت
باب نعیم باشند که انسان را از آن ابواب بنعیم سعادات
سرور ومعرفت میکشانند وعناصر هفت طبقات ناریه
نماسیه هوائیه زمهریریه شعاعیه مائیه ترابیه
وافلاک هشت طبقه است قمریه عطاردیه زهریه
شمسیه مریخیه مشتریه زحلیه ثوابتیه پس روح
هرگاه خروج کند بسوی طبقات عالم سفلی خواهد
بود در یکی از طبقات جحیم که بجوشد در آب چرک
بدتر جحیم وهرگاه عروج کند بروی طبقات عالم علوی

طبقات جحیم ونعیم

خواهد بود در یکی از طبقات نعیم که بنوشد شراب حوض
کوثر کریم و اما عرش که سقف جنت است اعلی علیین است
فوق جنات که در آن مرتبه لذتی است فوق لذات و
سعادتی است فوق سعادات و آنچه از برای بنا بر تحقیق
معاد شاید بود شکل کیفیت فنای عناصر و افلاک و
اعاده اجسام و ارواح و ترتیب مراتب نعیم و جحیم و حل
شبهه توارد نفیر بر بدن واحد و حل شبهه کل انسان
و حقیقت متعلقات نعیم و جحیم در کتاب جنة الفردوس
بیان شده است که هر کس درین باب اراده تحقیقات نماید
بآن کتاب باراده التفات فرماید **حکمت** باید که بدانیم
که حکمت در حقیقت درست دانستن حقیقت اصول اشیاست
بقدر قدرت کماهی چنانچه در واقع متحقق است بوضع
الهی و باید که بدانیم ادراک غائیم که نور جلال کنه کمال ذات
کون حقیقی واجب بالذات را دیده روشن عقول و اوهام
مردم بینا ادراک نمیتواند نمود زیرا که حقیقت ادراک

تحقیق اصول قوانین حکمت بوجهی که موافق عقل

برهان آنکه علم بالله بالذات و کنه واجب بالذات ادراک عقول نمیتواند

حقیقت شیء آنست که مدرک یعنی بینائی حقیقت ادراک
خود بتمام حقیقت مدرک خود احاطه تامه نماید و
این مستلزم آنست که حقیقت ادراک مدرک اعلی باشد
از تمام حقیقت مدرک یا مساوی آن باشد تا باحاطه
ادراک تواند نمود و شکی نیست که حقیقت کون
حقیقی در واقع حقیقی نور حقیقی بسیط علمی است که
عین علم واجبی است که از غایت کمال عظمت و کبریا
غیر متناهی است و محیط بتمام حقیقت جمیع ماسوی خود
کماهی است والله بکل شیء محیط و حقیقت عقل در واقع
وجهی نور وجهی مرکب علمی است که غیر علم ممکنی است
و نظر بعلم خالق کل شیء متناهی است و از کمال لطف و تجرد
محیط بماسوی کنه ذات واجب بالذات و محاط علم الوهیت
فان العقل خلق احب الی الحق من کل خلق کما قال الله
عز و جل فی الحدیث و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا
هو احب الی منک پس اگر فرض کنیم که دیده وهم

بینا و عین عقل دانا کنه کال حقیقت ولی خالق جمیع
اشیا را در یابد لازم اید که محاط در حقیقت از ان حیث
که محاط او متناهی است محیط شود بمحیط غیر متناهی از ان حیث
که محیط او غیر متناهی است واستحاله این معنی هر عاقل را
بدیهی است پس هر چه در تعریف حقیقت واجب بالذات
گفته میشود بلسان گویای عقل دانا وجهی است از وجوه
نور حقیقی حقیقت دهنده جمیع اشیا که مندرجات
در تحت وجود وجهی چون سایر چیزها که ظاهر است
از کال فیض هستی نور کون حقیقی خالق کل اشیاء
و موجود وجهی مطلق کلی که از کون فیضی است بعد از انکه
از کال فیض هستی نور حقیقی ظهور نمود لا من شیئی لا من شیئی آمد
لا شیئی دیگر او را بقدرت شامله و حکمت کامله خالق کل شیئی فنا
و هلاک در واقع متحقق نتواند بود و الا لازم آید که
فیاض حقیقی در غایت کال فیض در غایت کال فیض نباشد
و نیز لازم اید تخلف معلول از علت تامه و این محال است

برهان انکه وجود مطلق که مخلوق یگانه خالق است بعد از ظهور بقدرت و حکمت فانی و هالک نمیگردد بحسب مقامات

بلکه باید که همیشه در ضمن موجود مستقلی و عالمی از
عوالم حادثه متعاقبه در تحدثات باقی باشد و بحسب
مراتب و مقامات فانی و هالک گردد چنانکه در قرآن
مجید فرموده است که کل شیئی هالک الا وجهه و کل
من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
و وجه واجب الوجود را دو حیثیت باید پس از ان
حیثیت که بحسب صورت و وجه طریقت وجه موجود
ثابتات در واقع علم وجهی بکون ذهنی بلا ریب مخلوق
و حادث متناهی است و از ان حیثیت که بحسب معنی و کنه
حقیقت ذی الوجه کاین و ثابتات در واقع عینی
بکون خارجی بلا عیب خالق واجب قدیم است پس ان
وجه بعین عقل و دیده وهم دیده میشود و ذو الوجه
بسبب ان وجه متمیز میگردد از جمیع ما سواه و باز بلحظ
دیگر در مرتبه انتزاعات عقل ذو الوجه وجه میشود و
ذو الوجه از ذو الوجه بان وجه متمیز میگردد از جمیع

بیان انکه واجب الوجود از حیثیت وجه که در تعینات است مخلوق است و متناهی و معلوم و از حیثیت کنه که در خارج متحقق است غیر معلوم است خالق الذات

ما عدا او و همچنین متسلسل میشود الی غیر النهایة باختیار
و منقطع میگردد بانقطاع اعتبار پس تعبیر میکنیم از ذوی
الوجد فوق الهم بجا لو کل شیء و این فوق جمیع تعقلات است
در نظر عقل ذوی الانظار و از احقیقت میگوئیم و ما
سوای او را لمهیت مینامیم و حقیقت و مهیت را دو نوع
اعتبار میکنیم در تحت یک جنس که آن موجود مطلق است از
جهة ضرورة تعلیم و تعلیم و تفهیم و تفهم پس میگوئیم
که موجود یا موجود واجبست یا موجود ممکن و اول حقیقت است
که قدیم ابدی سرمدی است و ثانی مهیت است که حادث
ابدی دهری است پس موجود که در غایت ابهام است
نظر باول که حقیقت است جنس است در ذهن بمحض اعتبار
و نظر بثانی که مهیت است جنس است در ذهن هم در خارج
بحق الخیار پس قسم اول موجود در ذهن جنس مفرد است
که عین فصل است و واجب فصل مفرد است که عین جنس است
و آن جنس که فصل عین اوست منحصر است در نوع حقیقت
و نوع حقیقت منحصر است در شخص الله و انبیاء هر یک در مرتبه

تقسیم جنس موجود بدو نوع که یکی حقیقت و یکی مهیت است

از زات عقل محقق باشد پس بعضی الله در واقع حقیقی
قطع نظر از اعتبار عقلی شخص حقیقی است که نوع عین کون
حقیقی معین بسیط واحد حقیقی است که از غایت کمال عظمت
و جلال و نهایت جمال سلطنت و کمال برسر بر غایت کمال
علم و قدرت و غیر متناهی افعال غیر متناهی است و در قسم ثانی
موجود هم در ذهن و هم در خارج جنس عالیت که
غیر فصل است و منحصر است در نوع مهیت و ممکن فصل
عالیت که غیر جنس است و فصلش در واقع و قیدات
و در نظر دارد الواجب و حید است پس موجود در ذهن
منقسم است که مشترک معنوی است میان قسمین که
از حقیقت و مهیت است در نظر و ادراک عقل قطع نظر از
وجود خارجی و اما نظر بخارج قطع نظر از ادراک
عقل در واقع منقسم نتواند بود میان حقیقت و مهیت
چرا که مشترک معنوی نیست میان ایشان در ظرف
واقع عین بلکه هر یک از حقیقت و مهیت معنی علیحده است
چنانکه سابقا معلوم شده

بیان آنکه موجود جنس حقیقت و واجب فصل حقیقت در ذهن بمحض اعتبار

دروا قع [illegible]
[illegible] بعد ازین محقق خواهد شد
پس موجود در واقع جزء ذات ماهیت باشد و [illegible]
دیگر که دو نحو اند از کون فیضی و اینها سه وجه اند از
وجوه کون فیاض حقیقی کون بالفعل قوی که اثر او
جود بالذات گوییم و کون بالقوة ضعیف که اثر امکان بالذات
گوییم و کون مطلق فیضی که اثر او وجود مطلق و [illegible]
پس در تقسیم کون فیضی نظر بوقع بگوییم که نور کون
وجه فیضی که نور کون فیاض حقیقی است بحسب مرتبه دو
نحو است یا بالفعل قوی است در مرتبه جنسیت و
آن وجود بالذات یا بالقوة ضعیف است در مرتبه
فصلیت و آن امکان بالذات و وجود بالذات بعد از
ابداع موجودات بنفس وجود که عین اوست و
ممکن است با امکان که غیر اوست و جنس عالیت که

[illegible] موجود [illegible] جنس [illegible] فصل [illegible] در واقع [illegible]

بیان [illegible] موجود [illegible] امکان [illegible] که جنس [illegible] و فصل [illegible] حال [illegible]

درغایت ابهام است و بدیهی است که محل امکان است و امکان بالذات
بعد از ابداع ممکن است بنفس امکان که عین امکان است
و موجود است بوجود که غیر اوست و فصل غایت
که در غایت ابهام است و بدیهی و حال در وجود است
که در عالم امکان است پس وجود که جنس و محل است اقوی است
و امکان که فصل و حال است اضعف است در نظر عقل
ذوی الانظار و برعکس است نزد حس اولی الابصار
چنانکه جسم نزد عقل اقوی است و لون و ضوء
نزد حس اقوی است چه احوال موجب تعین
و ظهور محال خود باشند در نور دیده اولی الابصار
و محال موجب تقرر و تقوی احوال خود باشند درعین
بر گزیده عقل ذوی الانظار و مجموع مرکب از جنس وجود
و فصل امکان حد تام نوع ماهیت است پس کنه ماهیت
در واقع موجود ممکن باشد و الا لازم آید که ماهیت
ممکنه محققه در واقع معدوم واجب باشد و این

بالبدیهه محالست باز میگوییم که هست یا قایم بذاتست
وآن جوهر است یا لاقایم بذاتست وآن عرضست
پس هست که نوع عالیست جنس جوهر و عرضست
وجوهر نیز جنس است که در تحتش شش نوع مندرجست
وعرض نیز جنس است که در تحتش ده نوع مندرجست
شش بود انواع جوهر کان برهان شد بیان عقل و
نفس است و هیولی صورت و جسم و مکان هست
انواع عرض ده در حقیقت ای حکیم حکم حکمت مینماید
حق هر یک را عیان کم و کیفست و اضافه همچو فعل و
انفعال وضع و اینست و متی ملک است عارض بر کان
بهر هر نوعی ز مطلوبم مثالی نقش بست چون سواد بیت الفش
در بیاض دل نشست اهل تصدیق و تصوّر قابل و فاعل
شدند چون کواکب در فلک از فیض عقل حق پرست
یک لباس زلف معشوقم بود عمر دراز میکند فرو نرم
از لروز می افتد بدست وجوهر و عرض در واقع محقق

لیکن

لیکن باستقلال بلکه در ضمن دو شخص چون عقل محل
و علم حال پس موجود اکمل و مخلوق اجل که در واقع
محقق است و قایم باستقلالست عقل اولست بالذات
و علم است بالعرض از برای کال و عقل بحسب معنی نور محمدی
از نور الانوار و روح اولست از امر پروردگار برای روشن
شدن چراغ ارواح و بحسب صورت قلم بیقدرست بحکمت
آفریدگار برای ریختن مر نقش طبایع و صور کاینات در
ابلاغ الواح که در اصل فطرت دریکانه بحر وجود درهاست
الوان است که در حقه قندیل قلب عالم و مرکز دایره امکانست
و کمال غایت ایجاد عالم است که آن ذات پاک انسانست
پس قدرت الهی بنور روح اول عاقل چراغ ارواح و عقول
و نفوس را روشن ساخت و بقلم عقل اعقل کامل نقش طبایع
اجسام را در لوح محفوظ عالم امکان از حسن صور
اشیا بر وجه احسن پرداخت پس نظر علم بر فطرت آدم
بین الماء والطین انداخت و عنصر لطیفش را جزو محبت برهم

کداخت پس بهر دو دست قدرت بحکم خلقت بیدیّ

که طرفین اعلی وادنی انت وان ام ابحیات روح روان

وحلوتخاک بالنجسم انسان استجمال سبحانی وکال النفخت

فیه من روحی رسانید وخلقت ادم بجمال حکمت مصطفوی

من صفوی بخلعت لولاک لما خلقت الافلاک وتشریف

لما خلقت بیدیّ بصورت صفات کالحیّ قبل کل حیّ والحیّ

حیّ بعد کل حیّ مخلع ومشرف کردانید بر فطرت ادمی نظر دا

خدای تا عقل بخویشر راه برداشت خدای مکذار زدست

ادمی را بشناس انرا که بهر دو دست برداشت خدای تران

• برای وجود شریف وعنصر لطیف حضرت ادم بحکم حکمت

کامله مقدر شد که قدرت شامله بایجاد هیئت وجوهر

وجسم وعنصر وبخار ومعدن ونبات وحیوان و

انسان که اصل سلسله ممکنات است بر ترتیب احسن و

ترکیب اتقن تعلق کیرد تا وجود باجود انسان عاقل

ومرشد کامل بروجه احسن تحقق پذیرد که در طریق

غایت ایجاد خلقت انسان

حق

معرفت

حق عبادت بقدر قدرت معرفت احوال کمال ذات

خالق ذی الجلال بکمال تواند رسانید وبر سبیل فضل

اطاعت بقدر وسعت علم بکمال صفات فاطر لایزال

با جمال تواند کردانید چنانکه در حدیث قدسی فرموده است

که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف

وانسان مادام که عارف بنفس خود نشود وعالم

صغیر را نشناسد عالم کبیر را نمیتواند شناخت که در و

منطوی است چنانکه از حضرت شاه مردان صلوات الله

وسلامه علیه مرویست که اتحسب انک جرم صغیر و

فیک انطوی العالم الاکبر • ومادام که عالم کبیر را

نشناسد خالق قدیر را نتواند شناخت که چنین

خلقی را چنان خالقی واجب است که باشد که بالذات ایجاد

اشیا کند وچنین سلسله بر پا کند ومعرفت پروردکار

عالمیان واجبست بر هر قابل عقلا وشرعا ببرهان و

معرفت خدا بدون معرفت خلق خدا ممتنع است در عالم

[illegible]

عاقل

معرفت خود سبب معرفت خدا است

معرفت حق واجب است وسبب معرفت خلق عالم است

امکان چه دانا تا خود را نداند غیر خود را نداند پس
دانای مخلوق تا خود را نداند که مخلوق است غیر خود را
نداند که خالق است جوهر غیری را که با خود در معنی شریک
ماند که اول آن وجود و امکانست الله بداند که آن
غیر چون او مخلوقات و خالق عالم غیر است پس هر که
که خود را و شریک خود را بداند که مخلوقات و در عالم
امکانست لازم آید که خدای تعالی خود را بداند که خالق
جمیع عالمیان است و فوق همه محیط بجمیع عالم امکان
و اینست حقیقت معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه
پس هر عاقل قابل که بداند که معرفت خالق بقدر معرفت
معرفت مخلوقات واجبست برو که بقدر قابلیت خود
معرفت عالم صغیر و کبیر را حاصل کند تا معرفت خدای
خالق قدیر را کامل کند فتحقیق این مقام علیه و تدقیق
این کلام جلیه آنست که در میان مخلوقات چیزی اشرف
و اکمل از عقل نیست که اوست آدم اعقل یافت نشده است بخدا

بهتر از و خلق نکرده است چنانکه در حدیث صحیح
آمده است که لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی
ما خلقت خلقا هو احب الی منک وما اکملتک الا
فیمن احب اما انی ایاک آمر وایاک انهی وایاک اعاقب
وایاک اثیب یعنی والله اعلم چون خلق کرد خدای
عز و جل عقل را طلب کرد از و که ناطق مقبول شود
مدرک معقول گردد بعد از آن گفت او را که رو بسوی
من آر و مرا بشناس و دوست دار و حق عبادت مرا بجای
من در حضرت من در عالم روحانیات بگذار پس چنانکه
حکم کرد بطاعت اطاعت آورد بعد از آن فرمود که
رو بسوی آدم آر و او را بشناس و دوست دار و حق
عبادت مرا بجای من در حضرت آدم در عالم جسمانی
بگذار پس چنانکه فرمود بطاعت اطاعت نمود ٥
بعد از آن گفت بحق عزت و جلال خود که خلق نکردم

خلق را که او دوست تر بسوی من از تو و کامل نگردانیدم
ترا مگر در کسی که دوست تر باشد نزد من ای عقل بدرستی
که من ترا امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا عقاب میکنم
و ترا ثواب میدهم پس حق معرفت حق حاصل نشود
مگر بحق معرفت خلق و معرفت خلق کامل نگردد مگر
بحق فطرت عقل و حق فطرت عقل کامل نگردد مگر
بحق حکمت عقل و غور حقیقت حکمت نتوان
نمود مگر بفطرت عقل و غور عقل نتوان نمود مگر
بحکمت عقل چنانکه شاه مردان و شیر یزدان امیر مؤمنان
صلوات الله وسلامه علیه میفرماید که بالعقل استخرج
غور الحکمة و بالحکمة استخرج غور العقل و لازم
معرفت صاحب فطرتست که استخراج غور عقل لازم
استخراج غور حکمت است و استخراج غور حکمت است
که عقل نظر بواقع کرده احاطه نماید بجمیع کائنات بر وجهی
کلی پس موجود مطلق که در مقابل معدوم مطلق

استخراج غور حکمت بعقل و استخراج غور عقل بحکمت

دریابد

دریابد که در نظر عقل فوق او چیزی نیست و آن
یکمعنی است که در نظر عقل بدیهی است که اگر دو معنی
باشد شکی نیست که یکی غیر آن معنی است پس از تقسیم
نماید بنحوی که بضرورت تفهیم فرماید باین وجه که
موجود یا آنست که کون او در واقع از ذات اوست یا
او از برای ذات اوست که ضروریست و آن واجب
بالذات است که ذاتش عین صفات است باین معنی که صفات
غیر زاید بر ذات است یا آنست که نه چنان است که
ضروری است و آن ممکن بالذات است که ذاتش غیر صفات
پس موجود نزد عقل منحصر است درین دو که این در واقع
که دایر میان نفی و اثباتست پس موجود جنس عالیست
که در نهایت ابهام و بدیهیست و بانضمام واجب حقیقت
میشود و بانضمام ممکن ماهیت میگردد و ماهیت بانضمام
قایم بالذات و لاقایم بالذات جوهر و عرض و جوهر بانضمام
قابل امتدادات و لاقابل امتدادات جسم و عقل و جسم

بیان حقایق سلسله ممکنات

بانضمام لایق انقلابات ولا لایق انقلابات عنصر و
دوار و عنصر بانضمام مزدوج بازدواجات ولا مزدوج ه
بازدواجات بخار و نار و بخار بانضمام ممتزج بامتزاجات
ولا ممتزج بامتزاجات معدن و اسطار و معدن نامی
در جهات ولا نامی در جهات نبات و احجار و نبات بانضمام
حساس بالآلات ولا حساس بالآلات حیوان و اشجار و
حیوان بانضمام ناطق در تعقلات ولا ناطق در تعقلات
انسان و طیار و انسان بانضمام شاخص عقل و شاخص
اجهل علی و عمار پس حقیقت علی انسان شاخص عقلات
در ادراک معقولات و حقیقت انسان حیوان ناطق است
در تعقلات و حقیقت حیوان نبات حساس بالآلات و
نبات معدن حقیقت نامی در جهات و حقیقت معدن بخار ممتزج بامتزاجات
و حقیقت بخار عنصر مزدوج بازدواجات و حقیقت عنصر
جسم لایق انقلابات و حقیقت جسم جوهر قابل امتدادات
و حقیقت جوهر ماهیت قایم بذات و حقیقت ماهیت موجود

ممکن

ممکن بالذات صاحب استعدادات و حقیقت موجود
وجود بسیط بدیهی است که کون و قوی است و کون و قوی
جنس و فصل اعتباری است پس وجود بعد از ابداع بنفس
خود موجود است در واقع وجهی چنانکه نور بنفس خود
روشن است در واقع وجهی چه روشن چیزی است که شیء را
دارا باشد غایتش آنکه وجود چون در خارج استقلال
ندارد و برای غیر ثابت است در ضمن غیر که جزء عقلانیست
مثلاً از انجهت او را موجود نمیگویند نه آنکه موجود
نمیدانند بلکه همچنانکه از برای غیرش ثابت میدانند از
برای خودش نیز ثابت میدانند که ثبوت شیء در واقع از برای
غیر آن شیء فرع ثبوت آن شیء است از برای عین آن شیء بالبداهة
و اگرچه ثبوت اولش باشد عین ثبوت ثانی و انچه است
که عرض محمول میشود بحمل مواطاة بر موضوعش که
وجود او عین وجود ثانوی موضوع است بخلاف
عرض که محمول نمیشود بحمل مواطاة بر موضوعش که

بیان آنکه وجود موجود است در خارج بکون فوق الفعل

وجود اولی او غیر وجود ثانوی موضوع است و چون
اشیا از وجود در ثبوت خارجی بعقل است نه بحس او را
امر انتزاعی میگویند که عقل از موجود محسوس خارجی
انتزاع میکند و می‌بیند او را و حس او را نمی‌بیند بخلاف
بیاض مثلاً در جسم ابیض که عقل و حس هر دو او را
می‌بینند در موجود محسوس خارجی و هم چنین امکان
چون عمی کاین است در واقع لیکن بکون ضعیف بالقوة
که عدم ملکه است که عقل او را انتزاع میکند از [illegible]
در خارج و حس او را ادراک نمیکند و لهذا از معدوم
صرف ممتنع بالذات امکان انتزاع نمیتوان نمود و
از جدار ممتنع بالغیر عمی انتزاع نمیتوان نمود چه علم و
قدرت و وحدت و عظمت و کبریا و غیر اینها در واقع
بذات خود از ذات خود برای ذات خود ثابت باشد و از برای
غیر خود بعنوان حلول و جزئیت ثابت نباشد بلکه از برای
غیر خود همین در عقل بوجهی از وجوه ثابت باشد

بر سبیل الکمال و التمام

البته لازم آید

باید آنکه امکان... موجود... ضعیف [illegible]

البته لازم آید که او بحقیقت در واقع حقیقی بالذات
کاین و بینا و عالم و قادر و واحد و عظیم و کبیر حقیقی باشد
در غایت کمال و نهایت جمال و عین این صفات حقیقیه را
که زاید بر ذات او نیست همه را حقیقةً در غایت
کمال فعلیت داشته باشد و غیر او وجه این صفات را که زاید
بر ذات اوست مجازاً داشته باشد پس معلوم شد که عقل
درین حکم که اجزای حقیقت انسان عشره کامله است
صادق است که انسان در واقع موجود ممکن قایم قابل
لایق مزدوج ممتزج نامی حساس ناطق است و بحسب
حقیقت و ذات ثابته متحققه در واقع و جبی انسان بدین
بیان است و هر یک از سلسله اجناس و فصول و
انواع که اصل سلسله حقیقت عالم امکان است در
ذات انسان ثابت است و انسان بآن انسان نیست و لیکن
سزای این مطلب عالی برای عقل عقلا در مقام برهان
در نظر عقل در یابنده حقیقت اداب بلا ریب چون

اجزای حقیقت انسان عشره کامله

بیان ذاتی بودن ذاتیات

منتهی شدن نور آفتاب و شعاع بصر اولی الالباب
بمرکز دایره امکان است چنانکه میکوییم ذاتی بودن
اجناس و فصول از برای انواع و ذاتی و ذاتی بودن
انواع و تشخصات از برای اشخاص آنست که هر یک
از انواع و اشخاص را اکر فرض کنیم که جنس و فصل و
یا نوع و شاخص خاص باستقلال جزء داخل در حقیقت
آن ذات نباشد لازم آید که آن ذات آن ذات
نباشد و مفهوم حاصل در عقل بمفهوم حاصل در عقل
مدرک معقولات نباشد بلکه نقیض آن بالذات
باشد و شیء ممتاز از ماسوای خود بالذات متمیز ذاتی
از ماسوی خود نباید و همه اجناس منحصر در انواع
شوند و همه انواع منحصر در اشخاص کردند
و این توالی همه بالبدیه باطل باشد پس دانسته
شد ازین استخراج غور حکمت که حقیقت انسان که عالم
صغیر است مشتمل است بر شبه آنچه در عالم کبیر است از اعلی

که آن

بیان حقیقت عقل و ادراک

که آن جوهر عقل دراکست تا ادنی که آن کوهر
خاک پاکست و از استخراج غور حکمت لازم آمد
استخراج غور عقل که حقیقت عقل موجود ممکن
قایم بذات لا فاقد استعدادات مدرک معقولاتست که در
ذات و فعل مستغنی از مکان و مکانیات و زمان و
زمانیات است و از غایت نورانیت و لطافت و
استغنا در عالم امکان بکون و مکان احاطه نماید
و محاط نور علم الهی بوده بقبول تاثرات و تکثرات
از حیثیت کیفیات و کمیات ما دیات که در ظرف ادراک
وی واقع باشد نیاید و در هیچ آن از عبادت رحمن
و اکتساب جنان و معرفت حق حق و تصدیق بحق مطلق
نیاساید و شکی نیست که این فیض جوهری نورانی
را خدای عز و جل در انسان کامل کرداند لازم آید که
بتوفیقات و تاییدات الهی او را در جمع عساکر عقل
و دفع عساکر جهل علم بحقیقت اشیا بقدر قدرت کاهی حاصل

علم را اغراض ... بود

ايد ومجاهدات عقليه وارتياضات شرعيه عمل را موافق
علم نمود بجا به صفات وفيوضات نامتناهي كامل ايد
اينت فضل الهي وفيض نامتناهي از براي حسن قبول
وخير وصول هر قابل رشيد ذلك فضل الله يؤتيه من
يشاء ذلك فيض الحق يعطيه من يريده ونيز بايد كه بدانيم
كه هرگاه نور فيض مبدا فياض حقيقي در ملك عظمت
وملكوت درغايت صفا قمراء كمال قدرة باشد و
در تخت سلطنت وجبروت درنهايت ضياء بيضاء
جمال حكمت باشد لازم ايد كه بعين علم تناهي مشاهده
نمايد جلوه ذات در مرات صفات پس اراده كند كه
تجلي نمايد در مظاهر تجليات بكمال طلعت حسن
الوهيت وتحلي فرمايد در مناظر تجليات بجمال زينت
فضل ربوبيت تا ان غايت كمال تجليات طلعت قمراء كمال
قدرتش در طبقات تخصص هر كمال درخشان شود
وانهايت جمال تجليات زينت بيضاي جمال حكمتش

عاقل ام

تحقيق ربط حادث بقديم

[illegible] فصل [illegible] شده [illegible] بود [illegible] تجلی
نمودن ذات عبارت است از اظهار حسن و جمال [illegible]
نظام وجود و موجودات و تجلی [illegible] وجود صفات عبارت است
از [illegible] عبارت است [illegible] ذات وجود
ومعلوم شد که وجود [illegible] خالق
مطلق مخلوق و بیگانه
کائنات

برصفحات نقوش هر جمال ذر افشان گردد چه جمال
كمال تكميلات وظهور وكمال جمال تجميل است وحضور
كه در هر كمالي تكميل نقصي است وفتور ودر هر
جمالي تجميل عيبي است وقصور وذات كامل كه
در غايت صفاي قمراء كمال قدرت باشد مقدس است
از شوائب نقص وفتور وصفات فاعل كه در
نهايت ضياء بيضاء جمال حكمت باشد منزه است
از نوائب عيب وقصور پس روا نباشد كه باشد
كمال فضل ذاتش پي تكميل وظهور ونيز نباشد
كه باشد جمال حسن صفاتش پي تجميل وحضور واز خير
محض غير خير نيابد صدور وازشر محض غير شر نيابد
ظهور پس حسن هر نيكو سرشت از كمال جمال
قضا با قبول حق است كه كون ضروري لا استغرابي
سرمدي لا غير محتاج است وقبح هر بدخوي زشت
از نقصان خاك اداء با قبول خلق است كه كون لا

ضروری متغیر ابدی دهری محتاج الملک نتفاین
فعل فاعل مختار مقدم است در علمش برآثار و
موخر است از فعلش بر اختیار پس حکمت و مصلحت
در ایجاد خلایق حضور تجلی کمال قدرت ذات است
در بصر اولی الابصار بفیض احسان برای خلوت ان
وظهور تکمیل جمال حکمت صفات است در نظر دوی
الانظار بقدر امکان سزای حق ایمان و چون
فیاض حقیقی بکمال حسن ذات و جمال فیض صفات
در غایت باشد لازم است که حسن اسرار ذاتش و فیض
آثار صفاتش بی نهایت باشد و ظاهر است که فیض
عالم واحد که قبول فیوضات جزئیاتش غیر متناهی
باشد انقص است از فیض عوالم غیر متناهی که قبول فیوضات
جزئیات هر یک غیر متناهی باشد پس واجب شد
باقتضا غایت کمال قدرت متقنه شامله و لازم
باشد بعلاوه جمال حکمت محکمه کامله که فیاض واحد

غایت ایجاد خالق ذات
و غایت ایجاد
انسان ایمان

واجبست که فاعل
در غایت کمال ذات
جمیع صفات کمال
در غایت کمال و غایت
افعال کمال افعال
خلق عوالم غیر
متناهیه باشد در غایت
جمال

جعفر

حقیقی بجعل واحد فیضی خلق کند عوالم متسلسل
متتالی غیر متناهی چنانکه باشد سلاسل فیض نسبت
بجمال حکمت و وحدت ذاتش و کمال قدرت و قوت
صفاتش در دواقع علم و خزاین مجمل قدر بقدر اندازه
غایت کمال وحدت ذاتش سلسلهٔ واحد از حیثیت
وجود واحد و نسبت باحوال مراتب مقدوراتش
از حیثیت تعلقات جعل و اراداتش در دواقع
مبین و مداین مفصل قضا بحکم اوازه بنهایت
جمال حکمت صفاتش سلاسل غیر متناهی متزاید
از حیثیت مقامات وجود متعدد چنانکه از
اسرار کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله و سلامه علیه و آله مستفاد میگردد که فرمود
الحمد لله الذی لا یموت و لا ینقضی عجائبه لانه
فی کل یوم فی شان بدیع لم یکن و هم چنین واجبست
که فعل فاعل واجب باشد باختیار و تعلق گیرد کمال

فعل فاعل مختار در غایت
کمال قدرت واجب باشد در ایجاد

قدرتش بهر مقدور راز اثار بروجهی خاص بمصلحتی خیر
کرد او والّا لازم اید که نباشد در غایت کمال قدرت
واختیار تعالی عن ذلک علوا کبیرا شان عظمة القادر
المختار و واجبست که ما سوی او هرچه هست حادث
باشد والّا لازم اید که مخلوق و موجد در واقع
مخلوق و موجد نباشد مگر بمحض اعتبار چه معنی خلق
وایجاد چیزی آفریدن و موجود ساختن وان کتم
عدم بوجود اوردن ذات بحق اختیار و قدیم را که
در واقع معدوم نباشد اصلا نمیتوان افرید و نمیتوان
موجود ساخت قطعا ببدیهه عقل ذوی الانظار
پس ثابت شد ببراهین قاطعه و قوانین ساطعه که
قدیم ابدی اول بلا اول و باقی ابدی اخر بلا اخر در واقع
یکی است و هرچه غیر اوست حادث است و ازین
تحقیقات معلوم شد که معنی کان الله ولم یکن معه شی
والان کما کان انست والله اعلم بما کان که همیشه

واجبست که ما سوی قادر مختار هرچه باشد حادث باشد

تحقیق معنی کان الله و لم یکن معه شیء والان کما کان

وثابت است

وثابت است خدای عز و جل که در قوة و قدرت و سایر صفات کمال و متحقق باشد
در غایت کمال و نهایت جمال که فرض اقوی و اکمل از ان باشد محال
در واقع حقیقی که خارج است از عالم امکان که از غایت کمال
تجرد و لطافت و غنا و نهایت جلال تفرد و عظمت و کبریاء
هرگز تغیر و تکثر و ترقی و تنزل و تبدل در ذات مقدس
و صفات منزه او راه نیابد که همیشه چنین بوده
و چنین است و چنین خواهد بود و هیچ شیء از اشیا
هرگز با او نیست ذاتا و دهرا و زمانا و انا و مکانا
چه هرچه غیر اوست لا محاله هست در واقع حقیقی
که خارج نیست از عالم امکان که از غایت کمال احتیاج
همیشه تغیر و تکثر و تاثر و ترقی و تنزل و تبدل در
ذات و صفات ان غیر راه یابد که ان دایم چنین بود
که چنین است و چنین خواهد بود چنانکه مجردات
در دهر واقع اند و اجزاء ان و مادیات در مکان
و زمان واقع اند و اجزای ان و او بهمه چیز محیط است

از غایت لطافت و عظمت و کبریا پس هیچ چیز با او نتواند بود
هر که در حقیقت معیت چه حقیقت معیت آنست
که دو چیز باهم باشند در ظرفی که محیط بهر دو باشد
که هیچ یکی بیرون از ان ظرف نباشد و معلوم شد
که ذات خدا تعالی در واقع حقیقت است که بیرون از جمیع
بجمیع ظروفست و ذات ماسوای او در واقع و جهات
که در اندرون ظرفی محاط پس در هر ان بر هر یک از
مهیات و هویات ماسوی او صادقست که کان الله
ولم یکن معه هو ذاتاً و دهراً و زماناً و آناً و مکاناً
و هم چنین بر ماسوای او مطلقا صادقست که
کان الله قدیما و هو حادث چه قبل از خدای تعالی
چیزی نباشد موجود و عدم سابق و لاحق او روا نبود
بود بخلاف ماسوای او که هرچه باید وجود قبل
از ان و قبل از ان قبل و بعد از ان و بعد از ان بعد
چیزی می باشد موجود و عدم سابق و لاحق او را

صدق حدوث بما سوای خدا

و بعد از ان بعد چیزی می باشد موجود و عدم
سابق و لاحق او را میتواند بود و هر مجموع
که متحقق باشد از هر دو طرف متناهی خواهد
بود چه هر مجموع محصور است و بلا ریب متناهی است
هرچه محصور است و الا اجتماع نقیضین را
در ان ظهور است و ان بالبدیه از معقولیت
دور است و هم چنین معلوم شد که تخلف معلول
از علت تامه لازم نمی آید و از واحد حقیقی غیر
واحد وجهی صدور نمی یابد چه ذات سرمدی
واحد حقیقی که با تعلقات قدرت و اراده سرمدیه
که عین ذاتست علت تامه کون فیضی واحد وجهی
و وجود وجهی علمی محفوظ در ضمن مقدوراتست
که بحسب مراتب و مقامات سلاسل عوالم غیر متناهیه
صاحب تکثرات است چنانکه بنت بجعل واحد
ذات واحده و نظر بعلم کلی اجمالی در خزاین مذکور

عدم لزوم تخلف معلول از علت تامه

قدر الهی سلسله واحد متناهی است و نسبت بر ... مقدورات بتطابق تعلقات با متعلقات و نظر
بتعین جزئی تفصیلی در مد این قضا نا متناهی سلاسل
متعدد متکثر غیر متناهی است پس بنا بر این دهر
دهر و هر زمان بلکه در هر آن تلازم میان علت
و معلول متحقق است و در هیچ آن تخلف معلول از
علت تامه لازم نمی آید که اگر چه معیت دهری و
زمانی و آنی و مکانی ندارند لکن معیت تلازمیه
محقق که از حیثیت احاطه علمیه علت بمعلول محقق است
هر یک در ظرف واقع علیحده دارند هم مخصوص است
در واقع حقیقی خارج از آن متحقق است و معلول
با اوست در تلازم که در واقع وجهی داخل در آن
متحقق است هم چنانکه در هر آن صادق است که علت
متحقق است در واقع و معلول نیز متحقق است در
واقع با آنکه در هیچ ظرف معلول هم واقع با علت نیست

عدد نهایت علت تامه معلوم

و اینست غایت کمال استقلال در علت خالق ذو الجلال
پس معلوم شد که اراده سرمدی در امتداد بقاء واقع
حقیقی مطابق است با اراده ابدی زمانی در امتداد
بقاء واقع وجهی در غایت کمال حکمت و تعلق آن
در هر مقام از مقادیر نظام عالم در نهایت جلال
مصلحت بمرتبه خاصه از سلاسل غیر متناهیه ممکنات
بنحوی که مقتضی غایت کمال تعلقات و قدرت است
هو معنی تعلقات اراده حکیم و اینست خبر محققات
ربط حادث بقدیم و ضبط این مقام بلا ریب از اهم مهمات
و در ربط این کلام بلا عیب از اتم موجبات است که موجب
حل اعظم اشکالات است و باعث جد در احکام محققات
و نیز باید که بدانیم که هر گاه واجب الوجود بالذات واجب
باشد که در غایت کمال و نهایت جلال در جمیع صفات کمال
و جلال که آن موجب یگانگی ذات و یگانگی صفات است
در نظر اهل کمال بلا ریب واجب باشد که اتم علم و قدرت

کیفیت تعلق قدرت و اراده قدیم

وجوب تعلق آثار کمال و فعلیت فیض افعال
نظر بنهایت کمال قدرت و حکمت فیض
لم یزل و لا یزال

وارادۀ او بحکمت ومصلحت باشد در غایت کمال و
نهایت جمال پس واجب باشد که وجوه معلومات
ومقدورات ومرادات او بر وجه احسن حکمت وفعل
الیق مصلحت باشد در غایت نجابت وکمال و نهایت
کثرت وجمال که اگر آثار صفات فاعل کامل باشد
بدیهی و الا لازم آید که در فعلیت این صفات نباشد
در غایت کمال وما ببرهان وحید ثابت کردیم که ذات
یگانه واجب الوجود بالذات واجبست که باشد در
فعلیت جمیع صفات کمال در غایت کمال و نهایت جمال
وفعلیت آثار صفات کمال در غایت کمال و نهایت جمال
متحقق نشود مگر بخلق سلاسل عوالم متعاقبه غیر
متناهیه که هر یکی ازین عوالم حادثه باشد در غایت حسن و
کمال حکمت و نهایت خیر وجمال مصلحت باشد چنانکه
مبرهن کردیم که درین قوانین متقنه واشمونس براهین
محکمه پس بنابرین محال باشد قدم عالم وآثار چنانچه

منسوبت

منسوبت ببعضی از حکما ذوی الانظار وهمچنین
محال باشد تعطیل فیض فاعل قادر مختار چنانکه
منسوبت ببعضی از علما اولی الابصار چه اگر
بر تقدیر قدم لازم آید از فضیحت مفاسد محال
که عقل حکیم در مقر نتابد بمحال و ذهن قویم
در مقر نتابد بقبول وبر تقدیر تعطیل لازم آید
بعد از مفاسد لزوم محال تخلف معلول از علت تامه
که باشد در غایت کمال چه بر تقدیر انحصار خلق
درین عالم حادث باو موجود بالفعل لازم آید
که ذات قادر حکیم که هست در غایت کمال صفات
که نیست صفاتش زاید بر ذات وهست غیر محتاج
بالذات که علت تامه است جمیع ما سوای خود را
بی امداد غیر ذات وصفات وتعلقات صفات
باشد در واقع قبل ازین عالم و بعد ازین عالم
چنین بالتحقق او متحقق باشد در واقع از آثار صفات

قدیم بود نه عالم ... حکیم
محال باشد تعطیل فیض فاعل قدیم

پس لازم آید تخلف مقتضی از مقتضی تام واین باشد
از محالات چه مقتضی تام آنست که هرچه در
وجود مقتضی او دخل داشته باشد هیچ یک خارج
از علیت او نباشد وشکی نیست که هرگاه اسباب و
شروط وجود معلول بتمامی علیت چنین علتی رسد
بکمال انفکاک تحقق معلول از تحقق علت باشد
محال چنانکه وجود بالفعل تخلف
نمیتواند کرد از وجود بالفعل مقدمتین که در
ایشان جمیع شرایط باشد در حد کمال و زیادتی بیان
مفاسد قدم وتعطیل در جنة الفردوس ذکر نموده
از برای کسی که باشد او را مجال در سیل بتحقیق احوال
وبر آئینه رای اهل صفات بال و فیض جای حال پوشیده
نخواهد بود که غایت کمال شان لشکر عظمت راه است
ونهایت جمال شان لشکر سلطنت را سزاست که پادشاه
حقیقی بذات مقدس خود ارتکاب نماید بجمیع افعال

بلکه واجب باشد که در هر عالمی از عوالم غیر متناهی
اول تفوق کمال قدرت در جعل جاعل حقیقی
بنور وجود مجعول الکل تعلق گیرد و تعلق جمال
حکمت در خلق خالق حقیقی بنور وجود مخلوق
اجل تحقق پذیرد و چون آدم اعقل یعنی عقل اول
وبواسطه عقل اول بنور وجود عقل ثانی و
نفس کامل فلک اعلی وجسم او وبواسطه عقل
ثانی بنور وجود عقل ثالث ونفس فلک ثوابت
وجسم او وبواسطه عقل ثالث بنور عقل رابع و
نفس فلک زحل وجسم او وبواسطه عقل رابع بنور
عقل خامس ونفس فلک مشتری وجسم او وبواسطه
عقل خامس بنور عقل سادس ونفس فلک مریخ وجسم او
وبواسطه عقل سادس بنور عقل سابع ونفس فلک
آفتاب وجسم او وبواسطه عقل سابع بنور عقل ثامن
ونفس فلک زهره وجسم او وبواسطه عقل ثامن بنور

عقل تاسع و نفس فلک عطارد و جسم او و بواسطه
عقل تاسع بنور وجود عقل عاشر و نفس فلک قمر و جسم او
و بواسطه عقل عاشر که آن عقل فعالست تعلق
گیرد بوجود عناصر که عبارتست از کره ارض که چهار
صورت آتشی و بادی و آبی و خاکی در او حلول کرده است
که آن عالم کون و فساد است و کون و فساد عبارت
از لبس و خلع صورتیست که لایق انقلابات و قابل
ترکیبات مواد است و ایجاد از ترکیب مواد از تاثیر آبای
افلاک در امهات عناصر بحکمت و مشیت پروردگار
حاضر ناظر حاصل میشود موالید ثلث باشد که
آن حیوان و نبات و جماد است پس حکمت کامله
الهی و قدرت شامله نامتناهی تعلق گرفت بضبط
سلاسل عوالم بر احسن ضوابط و بربط سلاسل اولاد آدم
بر اتقن روابط تا بتحقق این اسباب بر حیز ترکیب شرایط بنوع آدم
وجود خلقت عالم امکان قابل حاصل شود و سبقوق

این آداب بر حسن ترتیب وسایط ظهور بود فطرت
آدم بایمان کامل کامل گردد پس در دهر عالم شخص اول
عقل اولست که آن عالم آیت ایجادات و شخص آخر
عقل آخر است که آن آدم غایت ایجادات و اول
اجرام بسیطه فلک اعظم است که آن عرش عالم
اجسام است و آخر اجسام بسیطه عنصر احکم است
که آن فرش آدم علاوم است چنانکه فرموده است الله
وجعل لکم الارض فراشا والسماء بناء نظم
گشت عالم بامر او موجود ❊ بعد کرد ید از عدم لیکنه بنود ❊
هر کرا خواهد او ندید ❊ هرچرا گوید او که کن فیکون ❊
روی عالم بیناپی از آید ❊ فیض کامل همیشه می باید ❊ ده
عقول آمدند نه افلاک ❊ که تمامند از نقایص پاک ❊ هر فلک
را شناخت نفس نفیس ❊ مثل انسان که یافت نفس نفیس ❊
عینی آمد کواکب مسعود ❊ هفت سیاره یافتند وجود ❊
امهات اند دینه افلاک ❊ آتش و باد و آب و بخاک ❊ ذکر

شد هوالبدا از نه کیهان معدنت نبات باحیوان

لطف ایجاد قلب انسانست بر سرش عقل عرش فان است

دل انسان بود معانی گیر دانه تاج بالاینی و

تحقیق این مقام کوکبه و تدقیق نظام این سلسله

چنانکه از نبوت منقول شده است و از حدیث

معقول کشنداست در جنة الفردوس ذکر نمودیم

و هر کاه جاعل کامل فعال در غایت کمال و نهایت

جمال باشد واجبست که غایت جعل او و فایده

فعلش باشد در غایت فضل و کمال و نهایت حسن و جمال

و چون غایت فعل فاعل مختار مقدم است در علمش

بر آثار و موخر است از فعلش باختیار باید که غایت

فعلش که هست در غایت کمال باشد کوهر یکانه

دریای فضل و جمال که باشد متعلق طرفین اعلی

و ادنی قدرت ذی الجلال یعنی مهر علم جمال بر اوج

کمال و بحر حلم بال در موج جمال و آن غایت فعل کامل

غایت ایجاد عالم انسان بود

در غایت کمال نتواند بود مگر صاحب غایت حسن

قبول علم و قابل علم و معرفت بدین خصال و واصل

حلم و معدلت بدین منوال نتواند بود مگر کسی که

مفطور باشد در اصل حقیقت خلقت بر غایت حسن

قبول کمال و نهایت حق وصول بالحیثیتی که مطوی

باشد در و مثل آنکه متحقق باشد در عالم امکان بر

موج جمال و آن در حقیقت نباشد مگر حضرت

انسان بر اوج خیر کمال که اوست آنکس که آفریده است

او را خالق ذی الجلال بغایت خیر جمال و کمال و

نهایت حسن بال و جمال که بهر دو دست قدرت تصویر

کرده است فطرت او را بنور فضل عقل دراک و

صفای نفس علم و ادراک و بهر دو عین حکمت

مصور کرده است خلقت او را با صل جوهر امهات

خاک و نقش کوهر آباء افلاک تا متحقق تواند شد

در ذات و صفات او که هست عالم صغیر طرفین اعلی

ومعرفت وصفای بال وطالب بانتهی وصول علم وصفات وصفا عالم

معنی صفات کمال انسان باشد
بصورت صفات کمال

وادنی انچه هست در عالم کبیر برای ترقیات بر معارج
افلاک و سزای (ادراک) تنزلات در مناهج املاک خاک پاک
چنانکه فرمود رب العالمین یا ابلیس ما منعک ان
تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین
پس عطا کرده است نفس نفیس او را عقل و علم و سمع
و بصر و تکلم و قوت و قدرت بر آثار و اراده و مشیت
و اختیار بر صورت صفات کامل خود که تواند رسید
بغایت ادراک و حق معرفت پروردگار چنانکه فرمود
رسول حضرت کردگار (نبی احمد مختار) صلی الله علیه و آله ان الله تعالی
خلق آدم علی صورته تا ممکن باشد که از راه عبادت
و معرفت ترقی کند و خالص شود و تشبه بکامل جوید
بیاری عقل دراک بحق علم و ادراک نزد کامل سعی
در خیر اجتهاد و جمال کامل جهد بر حسن اعتقاد بمعرفت
حق حقایق و محبت خیر خلایق باطاعت امر حق در
ریاضت ریاضات و عبادت حق بخلق در حیاض مجاهدات

براوج مهر سوبیت عقل دراک و در بحر موج
جودت حس و ادراک چنانکه فرموده در
شان آن گوهر پاک لولاک لما خلقت الافلاک
و معنی تشبه بوجه کامل ذی الجلال فتولد شباهت
که بر خود بستن مشابهت است بصورت صفات
کامل ملک متعال که ادراک حقیقت آن باشد
محال چنانکه فرموده است در حدیث قدسی یا ابن
آدم انا غنی لا افتقر اطعنی فیما امرتک اجعلک
غنیا لا تفتقر یا ابن آدم انا حی لا اموت اطعنی
فیما امرتک اجعلک حیا لا تموت یا ابن آدم انا اقول
للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک اجعلک تقول
للشیء کن فیکون تعین والله اعلم ای پسر آدم منم بحسب
ذات و حقیقت متصف باین صفات کامل اطاعت
کن مرا در آنچه فرمودم ترا در مراتب در طریق ابناء
بقا از معرفت و محبت و علم و کمال و خلوص اعمال و

حقیقت معنی تشبه بکامل

فنا از رضا بقضا در جمیع افعال و فنا عن جمیع اعمال و طاعات

طریق اسباب فرمان روایی از ریاضات شرعیه و
مجاهدات عقلیه با نفس اماره بحق افعال وصدق اقوال
تا بکردانم تر انجب وجه صورت متصف باین صفات
کمال که محتاج نباشی بغیر بن در ذات وصفات و
دایم زنده باشی در دو لها عقلا و نبا نما علما بمدح ذات محمد صفات
وبکوینی چیزیرا که باش پس باشد در استجابت دعوات
وکشف وکرامات و خرق عادات ذلك فضل الله یؤتیه
من یشاء ذلك فیض الحق یعطیه من یرید والله
یهدی من یشاء وهو فعال لما یرید صفوت
باید که بدانیم که انسان در حقیقت مفطورات بر
ادراك معقول که بحقیقت مخلوقست بر نطق یاك
معقول چه نطق که عبارتست از ادراك معقول جزء
حقیقت ذات انسانست ومبدا جمیع خواص صفات
ایشانست پس عقلاء انسانرا عطا شده است نود
عقول برای دریافتن مراتب معقول ومقبول

ایشانرا

ایشانرا اداشده است حسن قبول سزای پیدا کردن
مطالب مقبول پس اهل فضل عقول را ممکن نباشد
علم اصول باحوال المجهول وجلاء المحصول مکر بطور
سلوك عقول در مسالك اصول واهل حسن قبول
را ممکن نباشد حق وصول بکمال المعقول وجمال المقبول
مکر بعبور سلوك فحول در مسالك وصول وماسوای
این طریق حصول کدام عاقل را شود معقول و
ماعدای این سبیل وصول کدام قابل را کردد مقبول
غایتش اینکه عقول عقلاء هرکاه باصفا وقت بر نك
ریاضات عقلیه تند تند دوند بکوی محبوب صاحب
جمال از راه شوق حق وصال بپای بدنی عینی چون
رجال انرا می رسند کشف اهل حال وهرکاه معقول
عقلاء باصدا وزنك بانکك تفاوت حسیه مستهام
آهسته روند بسوی مطلوب صاحب کمال از روی ذوق
حسن خصال بپای خشبی ضریری چون اطفال انرا

می‌نامند علم باستدلال پس منکشف شد که حقیقت
کشف محقق نتواند شد مگر بطور عقل اهل کمال
در غایت سرعت انتقال از مبادی بمطلوب صاحب
جمال که آن ادراک حقیقت انوار است یعنی ادراک
در ضمن کمال بر خیر احوال پس اگر این حسن وفای جمال
واین لطف صفای بال در مناهج ایمان حاصل شود
بر فرش خیر فعال و بر معارج برهان کامل گردد
بر عرش حسن خصال چنانکه نفوس ناطقه انسانی
بقوانین شریعت التفات نمایند و براهین حقیقت
توجهات فرمایند پس بریاضات شرعیه از نکبت
ذلت رذایل در جمیع عساکر جهل و دفع عساکر عقل و
افراط در خورد و خواب و شهوات بالکلیه بتحسین
اعمال و حق افعال آراسته شوند و در مجاهدات
عقلیه بزینت عزت فضایل در جمیع عساکر عقل
و دفع عساکر جهل و اعتدال در خورد و خواب

فصل کشف کلی معنوی

وشهوات

وشهوات چالاک گشته بخیر احوال و صدق اقوال
پیراسته کردند که بطوع و رغبت در هرچه مخالف
شریعت باشد در طریق جهاد و بر سبیل اجتهاد بخلاف
خواهش نفس اماره بکوشند و اورا از حرام و معروش
بقدر توانائی باز دارند و متزجر سازند و اده
هرچه مخالف شریعت نباشد بر سبیل سداد و طریق
رشاد بوفاق خواهش نفس مطمئنه بکوشند و
اورا از حلال و مطلوب خیر بقدر توانائی باز ندارند
و بانزجار نفس اماره پس باین وفای جمال منهاج وصال
در آیند و باین صفات بال بر معراج کمال برآیند پس
لازم آید که کشف کلی معنوی روی نماید که انبنا
دیده عقل ادراک حقایق معانی معقولات الهیات کماهی
و بمعاینه دیده نفس در یافت دقایق معانی
کلیات است بوضع النبی و بتوفیق عشق طلب در
مسالک انوار علوم عالم غیب و معارف نامتناهی

کشف صوری و وهمی

وتوقف حسن ادب در ممالک اسرار معلوم لاریب
وعالم عقلی کاهی بلطف منام وفیض الهام واگر این حسن
وفای حال واین لطف صفای بال ند در مناهج ایمان
حاصل شود بر فرش خیر فعال وند بر معارج برهانی
کامل گردد بر عرش حسن خصال چنانکه نفوس ناطقه
انسانی بقوانین جعلی التفات نمایند وبراهین همین
قولی توجهات فرمایند پس بریاضات انکساریه از
لذت خورد وخواب وشهوات وقوت بهیمیه وسبعی
اعضای وقوی مجبور ومکسور شوند ودر مجاهدات
انزجاریه از کلفت گرسنگی وبیخوابی وحرارت وضعف
جثه وسستی اعضا وقوی مقهور ومقسور گردند
که برنج ومشقت در هر چه باشد خواه موافق شریعت
وخواه مخالف شریعت در طریق مجاهده ومخالفت خواهش
نفس اماره بکوشند وخود را از همه عیش لذت
جسمانی وروحانی باز دارند وهرگز بوفاق خواهش نفس

مطمئنه نکوشند وخود را بر قرار از همه عیش وراحت
جسمانی وروحانی سازند نه آنند پس در این وفای حال و
در این صفای بال لائم اند که کشف جزئی صوری وهمی روی نماید
که آن بمشاهده دیده وهم ادراک طرایق محسوسات
کاهی وبمعاینه دیده فهم دریافت صور جزئیات است
بوضع الهی ووقوف بر آثار عالم شهادت ومعانی ومثال
وحیات است کاهی بحکم استلزام تام نه بلطف منام
وفیض الهام واین تحقیق چرا باشد معقول و
این تحقیق گر انکرده مقبول که بنای جمیع اصولها دم
شده است بر دریافت عقول پس طور حق اصول
بغیر طور عقول چرا شود مقبول وکشف اهل اصول
بغیر طور عقول گرا بود معقول پس بنا بر این واجب
باشد بر هر طالب حق از مردم ذوی العقول معرفت
را بحکمت بتحقیق اصول وعلم بحقایق اصول
اشیا باجناس وفصول بخراجها در برحسن قبول وحسن

[illegible]

اعتقاد بر خیر وصول بقدر فاعلیت ذات د نظر بق سیر
اصول وصد بقابلیت صفات بر سبیل خیر حصول وهرگاه
افتاب رای دانای سینه صاف بر اتصاف تابد حقیقت
تحقیق حق چون حقیقت کشف بر عین بینای کشاف
انکشاف یابد و نیز باید که بدانیم که طریقه اهل حال
راه راست بسوی حق بر وجه کمال که هرگاه کویم که حق
یکی است درین معنی کرانکی است که منکر این معنی بسیار د
اندکی است که اگر در واقع دو حق حاصل باشد لازم اید
که حق باطل باشد واین بالبدیه باطل باشد طالب جویا
نحو مطلوب حاصل میشود دل بعین عین بندم که باطل
میشود از طرایق سلوک بسوی حق بحسب مراتب ادراک
حقایق است که بقول نبی صلی الله علیه واله وسلم ٥
طرق بسوی خلایق است درین عقل نور دریافت یکی است
انگشت بنی که ناه بشکافت یکی است یکتایی حق بعد دانفاس دو عین بینا یابد
نور دو چراغ چون بهم تافت یکی است واینجه در عین عقل بینا حاضر

انت

انت که ثبوت حق ولا ثبوت باطل باشد واین دعوی
باید که برهان قاطع کامل باشد والا لازم اید که
در حقیقت باطل حق وحق باطل باشد و ثبوت نباشد
مکر کون مستمر برقرار تو کون مستمر برقرار باعتبار
انکه در عقل حاصل میشود و برای عاقل کامل میکردد
نباشد مکر وجود باستمرار و ثبوت برهان عقلی ثبوت
بر عاقل معقولات که حقیقت خالق در ذات و
صفات مغایر ومباین مخلوقات از جمیع حیثیات
والا لازم اید که افریدکار بخود را بیافریند در حد
ذات و نیز لازم اید که کون واجب بالذات خالق قدیم
غنی بالذات لا متغیر واحد حقیقی بعینه کون ممکن بالذات مخلوق حادث
محتاج بالذات متغیر کثیر واقع باشد در وحدت ذات وصفات ومحال
بودن این باشد از اجلی بدیهیات بلکه مغایر بودن
حقیقت واجب الوجود بالذات وحقیقت ممکن الوجود
بالذات ومنزه بودن حقیقت خالق قدیم انجا انست

سمیت مخلوق حادث در ذات وصفات میباید
که هر عاقل را باشد از اولیات که حقیقت این معنی
در دیده بینای دل دانا روشن تر از آفتابست دیگر در
ظهور این معنی چه حاجت ببیان برهان وتبیان
کتابست وآنکه میدانیم که کون ونور وثبوت
ووجود هر یک یک معنی متحقق است در واقع وثابت ا
از برای مصنوع وصانع وهیچ یکی را دو نمیتوانیم گفت
در واقع والا لازم آید که کون لا کون وثبوت لا ثبوت
ووجود لا وجود باشد سر این آنست که عقل دراک
را در ادراک تعدد اعتبارات بی پایانست پس نظر
بواقع قطع نظر از ادراک عقل میدانیم ببرهان که میان خالق
ومخلوق در حقیقت واقع ونفس الامر معنی مشترک
نیست اصلا تا موجب صحت تعدد باشد وتعدد یکی
معنی مشترک ودو معنی متغایر لازم است که بلا شک
تردد باشد بلکه کون واجبی خالق قدیم یک معنی بسیط حقیقی

علحده

علحده است در واقع حقیقی که علت وجاعل ات
در غایت کمال غنا وبالفعل بودن افعال وآثار
جمیع کمالات واصلا تغیر وتاثر وتکثر ودوئیت نه
در ذات ونه در صفات وکون ممکن حادث یک معنی
مرکب وجهی علحده ایست در واقع وجهی که معلول و
مجعولست در نهایت افتقار وبالقوه بودن افعال
وآثار جمیع کمالات وقطعا تغیر وتاثر وتکثر ودوئیت
هم در ذات وهم در صفات پس هر یکی ازین کون ات و
دوئیت در واقع وآن یکی اول یکی باشد در ذات و
صفات از جمیع جهات واین یکی ثانی یکی باشد در
ذات وکثیر باشد در صفات بحسب مراتب ومقامات و
استعدادات اینست حق صدق کلام نظر بواقع ونفس
الامر در نظر عقل تام دور از اوهام بوضع البتی قطع نظر از
این کمالات اعتبارات عقلی کما هی اما تحقیق این مقام و
تدقیق این کلام نظر باعتبار ادراک عقل دراکست که

شریعت بالنسبة مقام است صنعت عام و حکمت خاص
وصفوت خاص الخاص تمامت پس صنعت در حقیقت
دانستن چیزهاست چنانچه در ظاهر محققوات
بوضع خدائی بقدر بینائی و حکمت در حقیقت
درست دانستن چیزهاست چنانچه در واقع محققوات
بوضع خدائی بقدر دانائی و صفوت در حقیقت
صاف دانستن حق چیزهاست چنانچه در واقع
محققوات بوضع خدائی بصدق توانائی و شکی نیست
که در بیان اشخاص انسان پیغمبر آخر الزمان خاتم
پیغمبران است و سید ادیان محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله که عقل کل که قلم لوح محفوظ است
نور روح پر فتوح اوست بکمال حقیقت اصل همه
چیز است از غیر خود و بیدانست بعد از و ائمه هدی
یعنی دوازده امام علیهم السلم که ایشانند خیر
اوصیا و معصوم باتفاق انام و خیر ابناء قائم مقام

بنص خیر الانام بعد از ایشان علمای امت خیر الانام
که خیر امت اند بنص کلام و خیر علمای و صلحای
امم اند بحکم خیر الانام چنانکه فرمود علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل والعلماء الی والعلماء هم السادات
والعلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
ودرهما لکن یورثوا العلم و فرمود که عالم
ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد و علم میراث
نبی که رسول است از جانب خدا بمحض از برای
تعلیم خلایق و از برای هدایت حقائق باید که سه
مرتبه داشته باشد تا تمام انام را از خواص و
عوام از آن بهره یابند و علم اصل صنعت است
وخاصه صنعت است و خلاصه حکمت صفوت است
پس علم میراث نبی که شریعت است او را سه مقام است
در طریقت است صنعت عامه ادنی و حکمت خاصه
اوسط و صفوت خلاصه اعلی که معراج حقیقت است

مقالات شریعت که الهیات نبوت است صنعت و حکمت و صفوت است

قویم
وراه دریافت این مقامات وسلوك درطریق
وصراط مستقیم ادراکات طریقت ومقام اول
درطریق عام است که شامل تمام امتاست ومقام ثانی
درطریق خاص است که خاصهٔ علما حکمت است ومقام
ثالث درطریق خاص الخاص است که خاصهٔ اولیا
صفوت است شریعت علم میراث نبی است که خاص الخاص
اوخاص ولی است سه می باشد مقامات شریعت بود
راه مقاماتش طریقت مقام عام او گردید صنعت که
دریابند انز الکرامت مقام خاص اوشد خاص حکمت
مقام خاص خاصش خاص صفوت چه حکمت چشمه
نافشریعت چه صفوت بادلا صاف حقیقت شریعت
جیست کشاف حقیقت طریق سلك شفاف حقیقت
وتوضیح اینمقام وتصریح این کلام انست که هرگاه
گویم که خدای تبارك وتعالی درذات واقع گشتگی موجود
یکتای یهتاست چنانکه حکم خیر کلام برین ناطق است

وشرع خیرالانام درین صادقست که کان الله علیما
حکیما قل هو الله احد لا اله الا الله لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا وسأل ابوالحسن عن
ادنی المعرفة فقال الاقرار بالله بانه لا اله غیره
ولا شبه ولا نظیر له وانه قدیم مثبت موجود غیر فقید
ولیس کمثله شیء پارا معلوم است که هریکی این
مطالب عالیه رادرین سه مقام است نظر بقایم هرمقام
باداب اسباب تحقیق میتوان نمود که نزای ظاهر کلام
بی تاویل وتعسف صدق این کلام مبین شود وباب
ابواب تدقیق میتوان گشود که برای ناظر مقام
تحویل وتکلف حق این مقام معین گردد پس
سگوییم که معنی ظاهر کلام ازین مطالب عالیه در
مقام اول که طریق عام صنعت است انست که خدای
عزوجل موجود ودانای چون موجودات دانا
توانا که همه کس پیدا نند وبدیدن وشنیدن اثبا

مقام اول شریعت

موجود دانات

وجود و دانائی آنها نمیتوانند چرا که وجود دهنده
عالم و آدم است و آنکس که وجود دهنده عالم و آدم
موجود دانای توانا است دیگر آنکه یکتائی بی همتاست نه مثل
انسان مثلاً که مرکب از اعضاء و قوی و روح است و با هم
چرا که مرکب محتاج باجزاست و اگر شریک داشته باشد با هم
نخواهند ساخت و عالم را خوب نخواهند پرداخت
پس لازم آید که با دخلل بنظام جهان و ایشان و زد
و فساد و زلزله بزمین و آسمان رسد و اگر مثل داشته
باشد لازم آید که بهتر از جمیع ماسوی خود نباشد که
مثل بهتر از مثل نباشد و الا مثل مثل نباشد و حال
آنکه خدا کامل تر از جمیع ماسوا باشد و در مقام ثانی که
طریق خاص حکمت است آنست که خدای عز و جل
در واقع موجود دانای توانا بالذات نه مثل موجودات
که موجود نه و دانا بوجود و علم زاید بر ذات بلکه
بوجود و علم و قدرت زاید بر ذات تا لازم نیاید دور

یا تسلسل و تقدم شیء بر ذات دیگر آنکه در خالقیت
شریک ندارد و در حقیقت مثل و نظیر و شبیه ندارد
که اگر در خالقیت و مالکیت عالم شریک داشته باشد لازم
آید که واجب بالذات ممکن بالذات باشد و عالم
فاسد گردد زیرا که در اراده و قدرت یا موافق اند
پس تابع و متبوع خواهند بود و تابع ممکن و محتاج است
یا مخالف اند پس فساد در نظام عالم پدید آید و اگر در
حقیقت و لوازم حقیقت مثل و شبیه داشته باشد
بنابر آنکه کاف در لیس کمثله زاید باشد لازم آید که
ذات هر دو مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز
که بالبدیهه مغایر یکدیگرند چه وجوب بالذات
یک معنی است که اگر دو معنی باشد لازم آید که وجوب بالذات
لا وجوب بالذات باشد و زاید نتواند بود بر ذات و الا لازم
آید تقدم شیء بر ذات پس جزء حقیقت هر دو خواهد
بود و الا لازم آید که اشتراک واحد باشد پس ترکیب

در ذات هر دو لازم اید و ترکیب موجب افتقار است
وافتقار موجب امکان است و در مقام ثالث که
طریق خاص الخاص صفوت است آنست که خدای عز و جل
در واقع حقیقی کاین و ثابت است که عین نور حقیقت
بود است و در واقع وجهی بکشف عقلی در نظر عقل مثبت
و موجود است و در واقع حقیقی علیم است که عین نور
توانا است و در واقع وجهی بکشف عقلی علیم قدیر که در
غایت کال دانائی و توانائی بعد ثبتها می تواند دید بچشم کشف
دانائی است در واقع زیرا که ببرهان عقلی معلوم است
که واجبست که کون از حیثیت کون متحقق باشد والا
لازم اید که لا کون از حیثیت لا کون متحقق باشد در واقع
که ارتفاع و اجتماع نقیضین بالبدیه محال است در واقع
و کون ممکن الوجود واجبست که متحقق باشد در
واقع والا لازم اید که ممکن ممکن نباشد بلکه واجب باشد
و سلب شیء از نفس و قلب حقیقت بذات بالبدیه محال

در واقع پس واجبست که کون واجب التحقق کون
واجب الوجود باشد در واقع که اگر بر ای عقل ذراک
با مقدمات اثبات بغایت رغبت انتقال در نظر وی ادراک
حاصل و موجود باشد در واقع و هم چنین که محیط
باشد واجبست که کون حقیقی واجبی در واقع در غایت
کال التجرد و لطافت و نهایت جال التفرد و عظمت و کبریا که محیط
بجمیع موجودات و کائنات بی قبول تغیرات و تاثرات
و جمیع کمالات ذات و اثار صفات در وی بالفعل باشد
بالذات والا لازم اید که در وی بالقوه باشد که در
شان ممکن الوجودات در ذات و صفات و انکس که
در غایت کال التجرد و لطافت و نهایت جال التفرد و
باشد در ذات و صفات بالذات و محیط باشد بالذات
بجمیع کائنات بی قبول تغیرات و تاثرات واجبست که
باشد حکیم قدیر علیم بتمام حقایق کائنات دیگر انکه
واجبست که در واقع حقیقی وحده لا شریک له و لا شبه له

ولا نظیر له باشد که پادشاه و معبود تخضع که
ماسوای خود را ملک است و در ملک الوهیت مثل وعدیل
وبی شریک است وخدای یکتائی است که بی شبیه مثل
وبی نظیر است وحال آنکه سمیع وبصیر است زیرا که اگر
او را در ملک والوهیت شریک باشد لازم آید تعدد
و مراد هر یک مغایر مقدور مراد دیگری باشد والا
لازم آید توارد قادرین علیتین مستقلتین بر مقدور معلول
واحد شخصی و این بالبدیهه محال است و هر گاه
مقدور هر یکی غیر مقدور دیگری باشد لازم آید
که وجود وجوبی که معلول واحد علت تامه است
کدان کون واحد حقیقی است مغایر وجود وجوبی باشد
و مغایرت شی بنفس آن شی را بالبدیهه محال است
پس عدم تحقق خلق عالم و تخلف معلول تام از
علت تامه لازم آید پس فساد در نظام و خلق عالم لازم
آید و این محال است چه صلاح نظام عالم واجب است

که لازم تحقق کون واجب است و اگر او را شبیه
مثل مفروض باشد در واقع بنا بر آنکه کاف در لیس
کمثله زاید نباشد تا لازم نیاید در کلام افصح
فصحا و ابلغ بلغا زایدی بی نکته است حسنا
بحکم عقل عقلا بلکه لازم است که باشد کاف
لتشبیه بمعنی شبیه که اعم از شریک پس لازم آید که
در واقع و نفس الامر معنی مشترک باشد میان
واجب خالق کل اشیا و شیئی ممکن از ما سوا که موجب
مشابهت مثل مفروض او باشد با ما عدا او آن
معنی یا در هر دو عین باشد یا جزء یا عارض
یا در یکی عین باشد و در دیگر جزء یا عارض پس
بنا بر اول تعدد باشد محال و بنا بر ثانی نقص لازم آید
در غایت کمال پس لازم آید که کامل حقیقی نباشد
در غایت کمال که کامل بی شبیه مثال بالبدیهه
اکملست از کامل با شبیه مثال و حال آنکه کامل حقیقی

واجبست که باشد در غایت کمال چه غایت کمال
کمالیت فوق هر کمال و هر کمال که در واجب نباشد
محال واجبست که در و بالفعل متحقق باشد در هر
حال تا امکان واجب لازم نیاید در هیچ حال و
آنکه باشد در غایت کمال در هر کمال واجبست که بی
یکتای بی همتا در نهایت جمال و در واقع بحق
بکشف عقل معلومست که نور حق واجب الذات
موجود دانایی است که او را شریک و نظیر و شبیه
نتواند بود چه ذات مقدس خدا نور حقیقی است
در غایت کمال لطافت و بها و نهایت جمال عظمت
و کبریا که انتهایت کمال تجرد محیط است جمیع اشیا
که واجبست که باشد غیر متناهی حقیقی بجنب لطافت
و بها و عظمت و کبریا پس در واقع حقیقی که
کبریای کمال ذات او متحقق و واقع باشد چگونه گنجایش
داشته باشد که نظیر ذات او متحقق و واقع باشد

و در واقع وجهی که پرتو ضیاء کمال صفات او
مستغرق و لامع باشد چگونه گنجایش داشته باشد
که شبیه صفات او متحقق و ساطع باشد که هر چه
در واقع وجهی متحقق شود در حقیقت باشد متناهی
در جنب عظمت و کبریای نور علم حقیقی نامتناهی
هر چند در تعقل بوجهی باشد غیر متناهی چون
عدد و مقدورات الهی که در واقع هر عددی و
مقدوری که متحقق شود باشد متناهی و فوق او زاید
و اکمل متحقق تواند شد بوضع الهی و در تعقل نیز
هر عددی و مقدوری که فرض شود فوق او زاید
و اکمل فرض تواند شد غیر متناهی پس هر چه در واقع
وجهی باشد او را شبیهی و اکملی تواند بود و آنچه در
واقع حقیقی باشد اصلا و قطعا او را شبیهی و اکملی
نتواند بود و از این تحقیق معلوم شد که لیس کمثله
شیء مستلزم برهان وجیست که مطلب اعلی توحیدست

چنانکه سیکونم الواجب بالذات من هو فی غایة الکمال
فی جمیع الکمالات ومن هو فی غایة الکمال فی جمیع الکمالات
فهو وحید بالذات والصفات فالواجب بالذات وحید بالذات
والصفات وسرّ انکه نفی شبیه مثل او در کلام واقع
شده است نه نفی مثل او انست که نفی مثل حقیقی او
اختصاص ندارد بلکه هرچه در واقع باشد مثل حقیقی
ندارد والا دفع انست لازم اید بخلاف شبیه مثل
مفروض که مخصوص اوست چرا که هرچه غیر اوست
در یک معنی شریک باشد با غیر خود واقل آن امکانست
وسرّ انکه نفی شبیه مثل او واقع شده است نه نفی
شبیه او انست که شان او ادفع از انست که نفی شبیه
او واقع شود بتصریح وشکی نیست که کنایه در کلام
بلغا ابلغ است از تصریح مثل انکه کویند مثلک لا یبخل که لازم
دارد این قول را کانت لا تبخل با انکه در واقع واجب
بالذات بکنه حقیقت خود متصوّر بلکه هرچه ما را میشود

متصوّر نباشد بکر وجه واجب در نظر صحیح النظر
وانست مثل مفروض خالق خیر وشر در نظر عقل بشر
وهرکاه اهل علم وخبرت از حقایق این عبارت ودقایق
این مطالب خبردار شوند ببرکت فیوضات مالک
غیب ومیمنت فتوحات مالک الارباب در تطبیق
تمام ایات واحکام شریعت وتوفیق اتمام اشارات
واحکام حقیقت با این سه مقام واقعه در مسالک
تمام طریقت از حق مقام وصدق کلام برخوردار کردند
ان شاء الله تعالی وتقدس ۵ ومارا باید دانست که
در حقیقت معنی کون بودن ذات ومعنی وجود
یافتن چنانکه از لغات بلغا طلبات فصحا بیان
یافتن ویافتن نتواند بودن مکر صفت عقل دراک
که بعد از انکه خدای تعالی عقل را بنور وجود
موجود ساخت عقل بکمال ادراک بجود وجود
پرداخت وچون نحو درا دریابند وجود معقولیات

بسوی شناخت موجود مقبول اشتاق پس خود را
وخدا را وسایر موجودات نموده را بر وجه نیکو
دریافت پس موجودات چون از افاضه موجد
فیاض بفیض وجود رسیدند عقل واجد همه گردید
وهمه موجود عقل گردیدند چنانکه وجود مبنی از راه
فاعل که بمعنی یافتن است بعقل قایم شد وبکمال رسید
ووجود مبنی از برای مفعول که بمعنی یافت شده است
بهمه قایم گردید پس هر عاقل که از فیض نور بخش عقل
موجود باشد که در ملک هستی قایم بهر موجود باشد
پس وجود مطلق که قایم است بموجود مطلق
بدیهی است هر عاقل را که یکمعنی بدیهی است پس در مرتبه
اولی طریقت که مقام ادنی شریعت وطریق عام
صنعت است وجود یک معنی بدیهی است که در نظر همه
عقلا نه جزئی ونه کلی است چه این مرتبه خالی از
تمیز علمی وحقیقت ذاتی است در امتیاز میان وجود

وجود

تحقیق مفهوم وجود

بالجمله

ضرورت در اصل فطرت در یابنده وجود باشد

بیان آنکه در مراتب وجود بدایات نظریات طریقت و مقامات شریعت

وموجود بحسب مراتب ومقامات از حیثیت تعریفات
وتقسیمات وتنزلات وترقیات ودر مرتبه ثانیه
طریقت که مقام اوسط شریعت وطریق خاص حکمت است
وجود یکمعنی بدیهی است که در نظر عقل حکما مفهوم
کلی است چه این مرتبه مقام تمیز عقلی برهانی است
در امتیاز میان وجود وموجود بحسب مراتب و
مقامات از حیثیت تعریفات وتقسیمات وهویات
وجهیات ودر مرتبه ثالثه طریقت که مقام اعلی
شریعت وطریق خاص الخاص صوفیت است وجود
یک معنی بدیهی است که در نظر عشق عرفا معلوم
شخصی است چه این مرتبه مقام تمیز کشفی ذوقی است
در امتیاز میان وجود وموجود بحسب مراتب ومقامات
از حیثیت حضرات وتعینات وتنزلات وترقیات
وبر ضمایر صاف اهل انصاف که سالکان ممالک
شریعت وسالکان مسالک حقیقت اند در حقیقت

بیان الطاف لطف صوفیه
با کابر اصفیا

پوشیده نخواهد بود که صوفیه را که اطلاق میکنند
برا کابر اهل معرفت ماخوذ نیست از صوف ظاهر عجم
وحشیی که بمعنی پشم ظاهر انعام است بعلت انکه
صوف پوشانند بلکه ماخوذ است از صاف عین علم
انبی که بمعنی چشم باطن اعلام است بحکمت انکه صاف
نوشانند و وحدت وجودی که موحدان یکرنک
عشق معرفت الهٰ ان قرب دوست می جویند محققان
اونک عشق معرفت شهنشاه از ابرو جهی که نکوت
می کویند این معنی ندارد که خدا و خلق خدا در واقع
یکی است که کدام عاقل را در انکه خدا غیر خلق خدا است
در واقع شکی است یا عقل هر فرزانه که باشد در
حق شناسی مردانه میداند که سلمانانی که در مقام
ادنی شریعت اند که قدر خود را و غیر خود را و
شر خود را و خیر خود را نمیدانند میدانند که خالق
غیر مخلوق و خدا غیر خلق خدا است و اهل ایمانی

که در مقام اعلی شریعت اند که قدر خود را و غیر
خود را و شر خود را و خیر خود را میدانند میدانند
که خالق غیر مخلوق و خدا غیر خلق خدا است بلکه
معنی وحدت وجود معقول معقول اهل توحید
و مقبول مقبول فحول سلک تفرید که موحدان
یکرنک عشق معرفت یزدان آن نمایند و محققان
اونک عشق محبت جانان بان قایلند انست که
هر معنی که متحقق باشد در واقع بهر حقیقتی که
متروق باشد ولا سیما خواه از مصنوع صانع و خواه
از مصنوع صانع نراهر همه در نظر فناد بالذات عقل
دراک صاحب وجود میشوند در واقع وهمه
برای عقل صاحب ادراک یک وجود موجود
میکردند بکشف ساطع و برهان قاطع با انکه عقل
حکم میکند در واقع ببرهان قاطع که حقیقت واجب
غیر محتاج بالذات صانع قطع نظر از اعتبار ادراک

عقل در واقع میباشد مغایر و مباین حقیقت ممکن بالذات
محتاج بالذات مصنوع صانع و هیچ معنی مشترکی
نیست در واقع میان ذات و صفات مصنوع و
ذات و صفات صانع و هرچه متعقل شود و
متصور میشود که وهم حکم میکند که آن اشتراک ذات
صانع عقل حکم میکند که آن یافت شده است در
ظرف ادراک مصنوع در واقع و هرچه یافت شود
در ظرف ادراک مصنوع در واقع میباشد غیر کنه
ذات مقدس صانع چه کنه ذات غیر محتاج بالذات
صانع از غایت لطافت و تجرد و بها و نهایت عظمت و وجود
و کبریا با احاطه تامه نوری علی بکل اشیا در واقع
نگنجد در ظرف ادراک محتاج بالذات مصنوع محاط
صانع بلکه هرچه در ظرف ادراک عقل در آید
و میشود لامع و از افق کشف چون صبح صادق روشن
میشود و سیگردد ساطع نوری است از تشعشعات انوار

ذات مقدس معبود حقیقی صانع و وجه ایست از لالاء کمال صفات حکمت
موجود در واقع و مخفی نیست برای کشف آرای اهل عرفان
که از ارکان این برهان چنان تنگ کرده است عرصه
این میدان که نمیتوانند نمود در آن منع مانعی جولان
و شاید که از برای توضیح این مقام واضح سازیم معنی
این کلام که هرگاه فرض کنیم که مثلا دیده روشنی سیماب
در آب دیده حیات در خواب دیده آفتاب در تاب
شنیده است تا یکی بی تاب بپای چراغ پرتاب ابد و پرتو
چراغ در نظرش ماهتاب نماید پس بوجهی بیابد که
آفتاب عالمتاب باید که از این روشن تر بتابد بعد
از آن بمقام جلوه ماهتاب نشیند و ببیند ارجزم
کند که آفتاب می بیند پس بر وجهی که از ماهتاب
ببیند اطلاق اسم آفتاب کند بنابرین میتواند
بود که باز بکشف علمی و برهان عقلی بر و روشن
شود که در شب ظلمت مکان جمال آفتاب بان

نظر اینکه یکباره بر درد رتبه طلالات بر صاف ضعف طنینی کشف شود از نور ادراک و در مرتبه خاصی از نور برزخ شود از رتبه شعف نور نقص

۱۲۱

نمیتوان دید و در عالم امکان بکنه کمال وجوب پی
بپایان نمیتوان رسید بلکه اشعه که در عالم ظلمات دیده
بینا می بینه پرتو جمال آفتابست و شعشعه که در عالم منظر
امکان انسانی عقل دانا سیگزیند لمعه مظهر کمالست
عالم تا بهستی یقین هم بکشف نتواند رسید که انعم شبها
ابینه بی حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
جمال نیر دید پس گفت هذا ربی بعد از ان بخاطر وجود
مبارکش بیقین رسید که پروردگار عالم غیر از این
چیزهاست که میتوان دید پس تواند بود که
صاف طینتی دیده وار دیده کشف کشاید و لمعه خورشید
عقل در نظرش جلوه نماید و در اینه پندارش
چنان در اید که نور بخش عقل نقاب از چهره کشاید
و روشن نتوان دید مگر سوی نقاب کی دیده تاب
آفتاب آرد تاب شد اینه دیده زعکسش پرنور
یک پرتو آفتاب بسته افکند در آب و در نجاست آبان

واردکی

۱۲۲

و اندانست بسند صحیح که و قد قال و کنا به و قمنا
قدروا الله حق قدره فلا یوصف بقدر الا کان اعظم
من ذلک و ان الله عظیم رفیع لا یقدر العباد
علی صفته و لا یبلغون کنه عظمته لا یدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و اوهام القلوب لا یدرکه
فکیف ابصار العیون لا یشبهه شیء و لا یدرکه الاوهام
کیف یدرکه و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور
و لیس کمثله شیء عالم سمیع بصیر قادر متکلم ناطق
و الکلام و القدرة و العلم یجری مجری واحد
و کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق
مثلکم مردود الیکم و الله تبارک و تعالی داخل فی
کل مکان خارج عن کل شیء سبحان من لا یعلم احد
کیف هو الا هو لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
لا یضبطه العقول و لا یدرکه الاوهام و لا یدرکه
الابصار و هو مجسم الاجسام و مصور الصور لم یتجزا

خدای تعالی بکمال عظمتش
مبرات بعجزها و درای
ازادور کات خاکمه که دو
علامه ۱۱۲۱

و کرلیما دیشوارات
کردلات دارند بسبب آنکه
کمال الله تعالی متعال از سبید باشد
از ع حضنه بهد تدریکیرات

ولم يتزايد ولم يتناقص ولو كان كما يقولون لم يكن
فرق بين الخالق والمخلوق تعالى الله انما يعقل ما
كان بصفة المخلوق وليس الله كذلك سئل امير المؤمنين
صلوات الله وسلامه عليه بم عرفت ربك قال بما عرفني
نفسه قيل وكيف عرفك نفسه فقال لا يشبهه صورة
ولا يحس بالحواس ولا يقاس بالناس قريب في بعده بعيد
في قربه فوق كل شيء ولا يقال شيء فوقه امام كل شيء
ولا يقال له امام داخل في الاشياء لا كشيء داخل
في شيء خارج من الاشياء لا كشيء خارج من شيء ٥
سبحان من هو هكذا ولا هكذا غيره ولكل شيء مبتدأ
ودر دعا فرموده است يا من دل على ذاته بذاته
وتنزه عن مجانسة مخلوقاته وجل عن ملائمة كيفياته
يا من قرب من خواطر الظنون وبعد عن ملاحظة
العيون وعلم بما كان قبل ان يكون ودر قرآن
مجيد وارد است الله نور السموات والارض مثل

نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة
الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة
مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها
يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله
لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال للناس
والله بكل شيء عليم وهو اقرب اليه منكم ولكن لا
تبصرون پس مرحق دقايق برهان سپهر صدق
حقايق ايمان براي راي صاحب كمال عقل وحيا
ونزد راي صاحب جمال كشف وصفا چون
مصباح خورشيد عالم آرا باشد روشن وهويدا
كه درين مقام بعد از غور رحق معني آيات واحكام
بقوانين كشف وبراهين عقلي البته علم يقين ميشود
پيدا كه بهيچ وجه دست براه اشتباه بيجا دامان
عصمت وناموس اورا بگرد شكي ناسزا آلوده نسازد
اصلا قطعا با آنكه عقل داناي بينا تاب ادراك انوار كنه

بيان آنكه كنه ذات
نميتوان ادراك نمود عنوان
بديده ازديدها

بدیده از دیدهاء چون عیون دوش و عیون
نفوس وچشم وهم وچشم فهم و دیده بصیرت و دیده
رویت که هستند ابصار مردم بینا هرکاه خواهد
که بیابد کنه ذات نور حقیقی خدا که قایم است بذات
خود و هست در واقع یکتای بی همتا و بالذات از
ماسوا است جدا و در ضرب المثل نظر بدیدهای بینا
باشد بمنزله نور مصباح وجه جان نهان و بیدا
در زجاجه درخشان نصح پر صفا چون کوکب دری
نجز نور هدی در مشکوة خضرا کره ارض و سما با
انکه محیط است بکل ماسوا و داخل است در اشیا نه
امتزاجا و خارج است از اشیا نه چون خارج از اشیا
چه حقیقت ادراک باشد وصول نور عین کوهر
ذات مجرد بیهما بکمال حقیقت هستی اشیا بدون
حلول و تاثر ذات مجرد باعتنا از ملایمات کیفیات
و تغیرات نا روا پس اکر فرض شود که نور عین عقل

بینا بدیده از دیدها ادراک نماید کنه حقیقت
نور حقیقی را که از غایت تجرد و لطافت و بها
و بنهایت تفرد و عظمت و کبریا محیط است بتمام
حقیقت جمیع اشیا و در نقاب وجوه مصباح
و زجاجه و مشکوة است پنهان و پیداچه در
غایت کمالات در خور نماید انکه محاط
از ان حیثیت که محاط است با حایل بودن نقاب
وجوه سیما نما محیط شود بکمال حقیقت محیط
خود از ان حیثیت که محیط است بکل ماسوا و
این محال است ببدیهه عقل هر دانا غایتش انکه چون
هر چیزی که هست در عالم پیدا بوجه خلف
نیست از پرتو جمال حکمت و کمال قدرت و فیض
نور هستی بیضای بی پایان ضیا که نزدیکتر
بجمیع اشیا از جمیع اشیا و دور تر است از جمیع اشیا
از جمیع اشیا که در هر چیز نهان است و از هر چیز

پیدا آمد تا عقل واجد اشیا بعین کشف اجمالی ربانی
وجد و ذو وجد را یکی بیند در حال وجد حال
بنگ بینک صفای جمال وجد و بعین علم تفصیلی
وجد و ذو وجد را که از هم جدا در حجاب التباس بینک
بانک صدای جمال وفا چنانکه دیده مردم بینا شعاع
عکس آفتاب را با آب روان و ماه تابان بدیدن
اجمالی یکتا نما یکتا بیند بتنهایی ذات او و بدیدن تفصیلی
دوتا نما دوتا بیند جدا جدا پس برهان عقلی
و نقلی ثابت شد که بکنه کمال ذات و صفات نتوان
شناخت خدا را و بکنه ذات و صفات میتوان شناخت
خدا را و جمله عالم که هست ماسوای خدا از نور
فیض جمال حکمت و کمال قدرت هستی حقیقی خالق
عالم و آدم هست ظاهر و پیدا مانند ماشیها که از عکس
سیما نماید جمال نیا پس در واقع کل عالم و آدم بخصوص
جلال کمال نفس خود باشند تا در نماید و نظر بنور جمال

حکمت و کمال قدرت ذات خدا باشند روشن
و پیدا پس در نظر عقل بینا تمام عالم یک مظهر است برای
آنکه عکس آن جمال شود چهره گشا و تمام آدم یک
مظهر است سزای آنکه فضل آن کمال گردد جلوه نما
و از اینجاست که اهل الله که طالبان راه خدا و محققان
ایمان و صوفیان شریعت اند و سالکان شاهراه توفیق
برهان و صاحبان حقیقت اند چون بدرجه
کمال عرفان میرسند و بدیده کشف و عین الیقین
نگران میشوند می بینند که تمام عالم یک وجهی است
که در حجب نور جمال کمال کبریائی ذات یگانه ذی
الوجه ناپیداست پس عکس جمال کمال آن ذی الوجه را در
این جمال کمال این وجه بنظر می آرند بعد از آن نه حال
کمال وجه نظر میرسد ایشان و بکمال جلال ذی الوجه
مینگرند پس بالکلیه از ماسوی آن میرهند با آن دل
برکنده میشوند و فانی فی الله شده بجان در حضرت

جانان بند میکردند چنانکه فرمود رسول الله صلی الله
علیه و آله که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرام علی اهل الله
طالب حق را از حق مطلوب حاصل میشود دل بغیر حق می
بندم که باطل میشود حسن مهرات چون حسن خدای
نیز زوال حسن مه کر بفلک رفته است زایل میشود
شد دل دیوانه در سودای عشقت پاک باز یک اشارت
چون ببیند از تو عاقل میشود مستی یکباران هشیار
کردمارا خواب خوش عزیزان بیدار کردمارا کیفیت
می عشق سراید غنا شد یکشاده از دو عالم بیزار کردمارا
گل کرد گلشن دل جان از رنگ آتش یکرنگی محبت گلنار کردمارا
میخواست گلشن حشر طور بار چشم زخمی بپیچید عشق
بر بنا تا خار کردمارا منصور کرده‌ا را دار السلام عشق
یا یادی محبت سرداری کرده‌ا را آباد کردمارا از فیدهر دو
عالم کاری که کرد غیرت بیکار کرده‌ا را تا دل یافت پینا: زی

بیان آنکه وجود واجب
وجود ممکن الوجود است

از دولت محبت آخر صفای کوهر شهوار کردمارا
تا سر وجود سنجیده نشد یک دوست برای دل پنهان شده
هرچند که دیدیم چه پیدا و چه پنهان هرگز بد و
دید جز یکی دیده نشد پس معلوم شد که هرچه
دیده شده در این عالم بکمال حقیقت دریابد از جمله
عالم باشد و عالم ماسوای خالق عالم و آدم باشد و ما
سوای خالق معبود نباشد مگر ممکن الوجود و
بدیهی است که ممکن الوجود از حد امکان تجاوز
نمیتواند نمود و تمام ممکنات موجودند بیک و
جود که اگر وجود که مستلزم لون حادثات وهست
در ظرف ادراک عقل موجود بحسب ذات من حیث
هو باشد وجود بلا شبهه یکی باشد غیر وجود
و غیر وجود نباشد مگر لاوجود پس لازم آید که
باشد وجود لاوجود باشد و منقول است از حضرت
امام علیه الصلوة والسلم که بدیهی است که بیان

سلب والایجاب واسطه نیست و آنحضرت شاه
اولیا علیه الصلوة والسلم والثنا پرسیده‌اند که
وجود چیست فرمود که غیر وجود را چیست و شکی
نیست که حکم بوحدت وجود نباشد مگر بانچه باشد
در ظرف ادراك عقل موجود و هر چه در حقیقت
باشد در ظرف ادراك عقل موجود نباشد مگر ممکن
الوجود نیز وجود واحد بحکم عقل واجد نباشد
مگر وجود ممکن الوجود که آن باشد در حقیقت
مخلوق واجب الوجود و محکوم علیه در احکام
مخصوصه ذات واجب الوجود می‌باشد وجه
کنه ذات نا معلوم واجب الوجود و در احکام
مشترکه میان واجب الوجود و ممکن الوجود می‌باشد
وجه ذات معلوم واجب الوجود چه وجه معلوم
واجب الوجود که محکوم علیه است در قضیه مناط
صحت حکم است پس اگر حکم بچیزی است که معلوم است

تحقیق محکوم علیه در احکام و معارف الهی

بدین وجه خواهد بود که معلوم است و اگر بچیزی
باشد که نا معلوم است بر آن ذو وجه خواهد بود
که نا معلوم است و درین هنگام این وجه معلوم
آلت ملاحظه حکم بر ذی وجه نا معلوم است و
هر گاه ذی وجه ملحوظ شود او نیز وجه معلوم
گردد و آلت ملاحظه حکم بر ذی وجه نا معلوم
شود و همچنین متسلسل شود باعتبار و منقطع
گردد بالاختیار و هر گاه عقل درین احکام بحق ناظر
شود حقیقت واقع بکشف و برهان بر و ظاهر
گردد که هر چه در ظرف ادراك حاضر باشد بالذات
محتاج بغیر محتاج بالذات ما حضر ناظر است که در ذات و صفات
او را مغایر باشد و الا لازم آید که غنی بالذات
از جمیع جهات در غایت کمال نباشد از جمیع حیثیات
و این هم چنانکه دانسته شد باشد از محالات
و هر که درین کمال العرفان بکمال الحال عارف گردد بحقیقت

بیان آنکه وحدت
وجود لازم وحدت
کون واجب الوجودات

ادراک عقل صاحب کمال لازم آید که بداند که تحقق
محتاج بالذات بدون تحقق غیر محتاج بالذات باشد
محال پس واجب باشد که عاقل کامل بوجه بوجه وجود
واحد بداند که بداند که ذات یکتای بیچون تا در
واقع متحقق است و بداند که نمیداند کنه ذات و
حقیقت یکتای بیچون را اگر چه حقیقت و کیفیت در
واقع متحقق است تا بحقیقت در دیده عقل بینا خالق
از مخلوق شود جدا و بصفای دانش زیبا عاقل در
واقع عارف شود بحق جدا که تا عرفان صاف نوشان
بدین مامان نرسد جان اهل عرفان در محبت بوصال
معرفت جانان نرسد چه هرگاه دانا چنان داند
که جان را چون جانان و وجوب را چون امکان
داند خالق را با مخلوق در معلومیت یکسان داند
پس لیجه باید که یکسان داند در مفصل لا امر غیر آن داند
که غایت کمال را کمال نقصان داند چه هر چه بتمام و کمال

واجبست که عارف کامل بجمیع صفات ... و یگانه ذات ...

منصور شود بنحوی از احتیاج ترکیب و کثرت و تناهی
منجر گردد و عقل راهنما بدقایق برهان داناست و
بحقایق ایمان بیناست که ذات مقدس یکتای الهی از
نقصانات در غایت کمال غناست و صفات منزه
نامتناهی از این محذورات در نهایت جمال استغناست
پس واجبست که عارف کامل از همه عالم در کنه کمال
حق شناخت و بیرون از همه خلق بحق بیچون در
بجمال حسن نواخت تا در غایت کمال حق عرفان تواند
دانست که تمام عالم در حقیقت یک وجود است که وجود
مخلوق خالق کل عالم است و در حقیقت یک نمود است
که ظاهر او پیدا از کمال فیض نور هستی حقیقی فیاض
موجد کل عالم و آدم است چه کون که بودن است
بذات خود ثابت مستقل میتواند بود و وجود
که یافتن و یافت شدن است بذات خود ثابت
مستقل نمیتواند بود بلکه قایم و ثابت بذات عقل ثابت

بیان آنکه علم بوحدت وجود مستلزم علم بوحدت کون واجب الوجود است

مستقل خواهد بود وهرگاه بیقین دانسته شود
که وجود قایم عقل کل ثابت مستقل در واقع وجهی
بکنور معنی است که صادر و ظاهر است از نور
کون فیاض حقیقی ثابت مستقل در واقع حقیقی
بیقین دانسته میشود که نور کون فیاض حقیقی که
نور معنی است که حاضر و ناظر است که عین فیاض
قادر است در واقع حقیقی که از واحد صادر شوند
شد بکر واحد و واحد صادر نتواند شد بکر از
واحد چه صدور نور و لا نور از یکنور مستلزم
جمع نقیضین است و صدور یکنور از نور و لا نور
مستلزم توارد علتین مستقلتین است پس عاقل خالص
در خلاص صحت حق موجود بکمال رسد از خلوص
محبت حسن معبود بکمال عشق جمال معبود ذی الجلال و رسد
پس در کشف نقاب وصال بدیدار وجه یکانه ذی الجمال
رسد و در بحر ان کنه کمال ذات و صفات یکانه

واجبه

برهان آنکه از واحد صادر نتواند شد بکر واحد و واحد صادر نتواند شد بکر از واحد

ذی الوجه ذی الجلال بوجه مستی جمال و مجد
بالا رسد روی عالم جمله بکرو روی او روی دکر
جمله عالم بیک سو او بود سوی دکر بر سر هر کو
نسو دایش بود سرکشته کو بیکو کشتم که او کو کفت در کو
یکر سوی زعالم نیست پس سودای او سو بسو بشکافتم سو بود
در سوی دکر روی کلشن یافت از بوی کلش رنک حیات
میدهد هر کل زبوی روی او بوی دکر کشته دل
پروانه شمعی که نورش آتش است هست هر آتشین
خوی او خوی دکر با دل نیکو بیند از کوی او ستوان
کذشت غیر آن نیکو کجا یا جمیع نیکوی دکر یاد او
بخشد حیات جاودانم هر نفس میکشم یارب نداو میکشم
هوی دکر پس دانسته شد که خدای تبارک و تعالی
ذات خود بخود دائی واحد حقیقی است که نور عین
واحد حقیقی است و بذات خود کائن و ثابت است
در واقع حقیقی که در غایت کمال تجرد و لطافت و نهایت

و قدرت و حکمت و عدالت و تقدس ذات و
وکبریائی و از مجانست و مشابهت مخلوقات منزه است و از
جمیع تغیرات و تکثرات و تاثرات و تنزلات و ترقیات
و وجود واحد بحکم عقل واجد وجه خدا
و واحد وجهی است که صادر از واحد حقیقی
و بایجاد خدای تعالی کاین و موجود است در وقع
وجهی که در ظرف ادراک عقل موجود میشود
و بواسطه ظهور معرفت حق معبود میگردد که
در غایت کمال قبول تغیرات و تکثرات و تنزلات
و ترقیات است پس آنچه در مقام حکمت شریعت
قابل تقسیم بواجب بالذات و ممکن بالذات
و کلیات و جزئیات است و در مقام صفوت
شریعت قابل تفهیم حضرات و تعینات و
تنزلات و ترقیات است و وجود مطلق واحد
شامل جمیع موجودات است فحکم مقصد و مرجع

جمیع وجودات و مفهومات است که مخلوق
خلق یگانه خالق مخلوقات و معقول عقل فرزانه
عاقل معقولات است و نیز ما را باید دانست که در
نظر عقل وجود مطلق که هست مطلق وجود عالم
کلی و کون وجهی واحد فیضی است که منتهی میشود
باو وجود هر موجود و عالم ما سوی الله است که
ما یعلم به الله است چرا که نفس عالم بواسطه نفس
عالم بحق خدا دانا میشود که کون حقیقی حقیقت
ذات و صفات خدا بوجود بوجه عالم بر دیده عقل
دانا ظاهر و هویدا میگردد پس وجود مطلق
که پرتو نور جلال حکمت محکمه حکیم حقیقی است
و مخلوق ید قدرت متقنه علیم تحقیقی است او را
در هر عالمی از عوالم متسلسله متعاقبه غیر متناهیه
مظاهر است که در آنها جلوه نما است و او را در هر حضرتی
از حضرات کلیه متنزله مترقیه مناظر است که در آنها

تحقیق تنزلات و ترقیات وجود

وحضرت کلیه نیز است اوّل حضرت هویّت مطلقه که نامیده
میشود بحقیقة الحقایق الحقیقة واو نتواند بود قابل اشارة
وازو تعبیر نتوان نمود بچیزی در نظاره وبنور کشف
اهل حق مترقّ است وبعین علم عقل بر حق متحقق است
که وجود حضرت حق سبحانه و تعالی تجلّی نمود از ذات
خود بر ذات خود واین تجلّی نبود امر زاید بر ذات بلکه
بود از نور احدیّت ذات وجهت سرمدیّت صفات و
باین تجلّی بر ذات اظهار نمود نفس النفس موجودات
یعنی نفس رحمانی که آن باشد بلسان اهل شرع عقل کل
وبلسان اهل حکمت هیولی کلی واین تجلّی ذاتی
بذات رحمانی ونامیده میشود تعیّن اوّل وظاهر نمود
در حضرت این علم جمیع اعیان ممکنه را بصورت عقل
پس کردید جمله معلومات صورت این عقل پس در نظر
عقل هرگاه منسوب شد ذات مقدس وجود خالق
موجودات بجمیع این معلومات همه کشتند صفات این

ذات وهرگاه منسوب کردید بهر یکی ازین معلومات
ظاهر شد اسمی از اسماء خالق کاینات واین ظهور تنزّل
وجود است از حضرت احدیّت که حضرت اولی است بحضرت
واحدیّت که حضرت ثانیه است ونامیده شده است بحضرت
الوهیّت واینست عالم عقل وعالم جبروت وعقل از حیثیت
غنا وتجرّد در فعل ذات در تعقل کلیات است واز حیثیت
احاطه بسایر موجودات در تعقل جزئیات است واین
حضرت کثرت است وحضرت اسما که در وحاضرات
جمیع اشیا بصورت علم علیم پس ظاهر شد اسم علیم بعد از آن
بعلم ذات مطالعه نمود عرایض ملتمسات استعداد ظهور
اعیان ممکنه را واین نامیده شد بسمع سمیع پس ظاهر شد اسم
سمیع بعد از آن بعین ذات مشاهده نمود مصالح مستدعیات
استعداد حضور اعیان ممکنه را واین نامیده شد ببصر بصیر
پس ظاهر کردید اسم بصیر بعد از آن حکمت بالغه الهیه
تعلق اقتضا بترجیح وجود اعیان ممکنه بر عدم واین

نامیده شد باراده مرید پس ظاهر گردید اسم مرید بعد از آن
قوت کامله الهیه تعلق گرفت بتسهیل با ایجاد اعیان
ممکنه از کتم عدم و این نامیده شد بقدرت قدیر پس ظاهر
گردید اسم قدیر پس در آن هنگام اقتضا نمود اراده
کامله و قدرت شامله باین شان و تعلق گرفت
بوجود اعیان پس متصل گردید کاف بنون و متصف گردید
ان یکن فیکون و این نامیده شد بکلام متکلم پس ظاهر شد
نام متکلم و چون هست این صفات مترتب بر حیوة پس
مقدم شد حیوة بر این صفات پس ظاهر شد اسم حی
از برای ذات تا اول این صفات گردید حیوة الخ
این صفات گردید بکلام و نامیده میشود این اسما
بائمه اسما و چون این اسما باشند از ذات وجود
جدا نامیده میشوند باسما ذات یکتا مگر متکلم که
باعتبار اشتمال بر امر و نهی و اخبار و انشا شمرده شده است
از اسما صفات سیما بعد از آن تنزل نمود وجود از

حضرت

از حضرت واحدیت که عالم عقل است و عالم جبروت
بحضرت لوح محفوظ که عالم نفس و امر است و عالم
ملکوت و نفس ناطقه از حیثیت تجرد از مواد
در ذات باشد در تصور بکلیات و از حیثیت
احتیاج بمواد در افعال و اثار باشد در تصور
جزئیات پس ظاهر میشود صور کلیات در
هویت نفس منطبعه بصور جزئیات و محفوظ
میمانند در عالم شهادت جزئیات بکلیات و
کلیات بجزئیات و نفوس جزئیه از حیثیت تجرد
از نفس ناطقه نامیده میشوند بعالم مثال که
درو است مثال جمیع موجودات از مجردات و مادیات
و مدرک میشود بحواس باطنه در احسن حالات
و درو است کشف اهل حق بعد از آن تنزل دیگر
نمود از حضرت ملکوت که عالم ظاهر است بحضرت
ملک که عالم خلق است در موجودات و از ظهور

هویت وجودات در مظاهر صور مختلفه که آن عالم عرش
وکرسی وافلاک وعناصر است ومرکبات بعد از آن تنزلی
دیگر نمود از حضرت ملک بحضرت انسان که آن عالم ادراک
معقولات ومعلومات در ممکنات وایشان آخر تنزلات است در حضرت
بعد از ین همه را رجوعی باشد بسوی مبدا کاینات و
آن باشد مراتب ترقیات وقدر تنزلات وترقیات باشد بعد
کثرت صفات ومناسب هر تنزلی وهر ترقی ظاهر میشود
در وجود معانی خاصه از جمله تعینات بشر معلوم شد
که ناشی میشود از نهایت بی پایان ضیا جود حق که از کون
حقیقت است قراء بی پایان صفای وجود مطلق که آن نور
کون وجهی است واو را آنا بمطلوعی است ودر ازل
غروبی است وابد وازل است حقیقی ووجهی پس ابد
حقیقی عبارتست از کون حقیقی بی ابتداء وازل
حقیقی است از کون حقیقی بی انتهاء وابد الاباد و
ازل الازال عبارتست از امتداد واستمرار کون حقیقی

یا ازل ابد ازل
وابد الاباد
وازل الازال

بی ابتداء بی انتهاء که آن محقق است در واقع حقیقی
بی تنزلی وترقی وتکثری وتاثری وتغیری وتبدلی
که مسبوق نیست بدهری وزمانی وعدمی وآنی
اگر حقیقت از ادراک عقول عنوان نمود که باد رقایت
کمال لطافت وبها وعظمت وکبریا که همیشه بوده
وهست وخواهد بود وابد یک وجهی عبارتست
از افتتاح از عدم اضافی که مبتدا عالم ارواح است
واجسام است وازل وجهی عبارتست از اختتام
بعدم اضافی که منتهای عالم ارواح واجسام است پیش
هر یکی از عوالم متعاقبه غیر متناهیه را در مرتبه
خود ابدی وازلی خواهد بود که آن افتتاح واختتام
وابد الاباد وازل الازال وجهی عبارتست از امتداد
واستمرار اولیت وآخریت وجود مطلق که محقق است در واقع علی
ودر ضمن عوالم متعاقبه غیر متناهیه که هر یک از افراد آن محقق است
ودر وجهی که مسبوق است بدهری وزمانی پس از مطلع
فیاض حقیقی مبداء فیاض وجه فی حکمت ومشیت با تنزل وترقی وتغیر وتکثر واوست

واو بی مبداء فیاض حقیقی

و نهایت بی زوال

جود حق طالع باشد فیض وجود مطلق در هویت
غیب از حقیقت لاریب که عبور مینماید بر منازل
ثمانیه در جبروتیت و ملکوتیت بلا عیب و منزل اول
مرتبه حییست و فیض نازل درین منزل متصبغ بصفت
حیوة است و نامیده میشود درین مرتبه بهیت و
جودیه و بسر روحانیة بعد از ان نزول فرموده مینماید
بمنزل علم پس محقق میشود صفت علمیت و نامیده
میشود درین مرتبه بمعلوم بعد از ان نزول
مینماید بمنزل سمع پس متعین میگردد صفت سمعیت
و نامیده میشود درین مرتبه بمسموع بعد از ان نزول
مینماید بمنزل بصر پس متعین میگردد صفت بصریت
و نامیده میشود درین مرتبه بملحوظ بعد از ان نزول
مینماید بمنزل اراده پس متعین میگردد صفت مریدیت
و نامیده میشود درین مرتبه بمراد بعد از ان نزول
مینماید بمنزل قدرت پس متعین میگردد صفت قدریت

و نامیده میشود درین مرتبه بمقدور بعد از ان
نزول میفرماید بمنزل کلام پس مستعد میگردد از برای
تصرفات احکام و متعین میگردد صفت تکلم و نامیده
میشود درین مرتبه بمنطوق و هر یک از افراد
وجود کلمه ایست از کلمات الله چنانکه فرموده در حق
بجسم مراتب و مقامات
عیسی و کلمته القاها الی مریم و این منازل سبعه
علی نبینا
از مراتب جبروتیات و این اسماء ائمه اسمائست
مشهود
و نامیده بمفاتح غیب بعد از ان نزول مینماید بمنزل
هشتم که عالم ارواح است و نامیده میشود بعالم
ملکوت و عالم غیب پس منتهی میشود از برای
و مبدا ملکوت کل شیء بلا ریب
وجود استعداد استکمال این صفات پس تنزل میکند بمشیت الهی
بعالم شهادت پس ظاهر میشود اشخاص وجودات
خارجیه در عالم حسی و تمام میگردد نصف دایره وجود
مبدا و ظاهر میشود بدایت نصف دایره سعادی بمعلوم

شد که هویت وجهیه وجود مطلق ثابت در واقع
وجهی که هست عکس جمال کمال هویت حقیقیه بود
جود حق ثابت در واقع حقیقی لامع است بابداع
در مرایای مراتب مناظر عوالم بر حد جمال و متشعشعات
باختراع بر عطایای مواهب مظاهر او ادم باوج حد
کمال و آن مشتملست بر سه عالم کلی از روی اجمال عالم
عقل جبروتی بی ماده و بی صورت که در دوست حضور
علم بر حسن جمال و عالم نفس ملکوتی بی ماده و با
صورت که در دوست وفور حسن بر وجه تمام
و عالم حس ملکی ناسوتی با ماده و با صورت که در دوست
ظهور تشخص بر حد کمال و نور وجود در این سه عالم
از پنج حضرت عروج مینماید و به هشت منزل عبور
سیر مینماید تا آنکه میکند بر سریر کمال در حضرت انسان
نزول اجلال و نور حق حقیقی با جمیع صفات کمال
و جمال و جلال که بیرون از این عوالم کاین و ثابت است
که نیست هیچ یکی زاید
بر ذات متعال

بیان آنکه وجود وجهی مطلق وجهی فیض منبسط در عوالم ثلثه جبروت و ملکوت و ملک

در غایت کمال و نهایت جمال بدون تغیر و تبدل و
تاثر و تقبل و ترقی و تنزل در ذات و صفات عز در
غایت کمال عظمت و جلال و نهایت جمال و سلطنت بی زوال والله
اعلم بحقایق الاحوال و دقایق الاقوال ه آنکه از حضرت
دوست شد مسافر ه منظور وجود سوی ناظر ه حال لیش
کرد حل شکل ه آمد ابدیه بهشت منزل ه از فیض وجود
نور جان کامل شد ه جانانه بجان و جان بدل
مایل شد ه از بحر وجود قطره حاصل شد ه آن قطره بدریا
شد و دریا دل شد ه سلوک بایکه بدانیم که تخلق
انسان از برای عبادت رحمان ه و آن طاعت هر یک از
نعمتها و فتوحات که عطا شده است بانسان بر تجلی
عالمیان بقید ولیکن بنور تعقلات در محبت جانان
با صفای نیت جنان و حق تصورات در معرفت
یزدان با وفای قوت ارکان و عبادت موقوف
بر محبت و محبت بر معرفت و معرفت بر طاعت و خیر

حقیقت حسن سلوک اهل وحدت طریقت کشف سلوک ملک صورت

لطاعات باشد در طریقه خیر الانام واهل بیت عظام کرام
علیه وعلیهم الصلوة والسلام وان تحقق یابد بسه
طریق از اقوم طرایق اگرچه طریق بسوی حق باشد
بعدد انفاس خلایق اول طریق عام خاصه عوام که بان
وصول بحق معرفت متعذرات دوم طریق خاص خاصه
خواص که بان وصول بحق بمعرفت متعسرات سیم طریق خاص
الخاص خاصه خواص الخواص که بان وصول بحق معرفت
متیسرات واین طریق باشد مستلزم وصال بحق معرفت
ذی الجلال بشرط وجود یازده اصل از خصال بعد خروج
کال حق خود در یابد از حق بنده پرورد که اند در طریق حق
خوکیرد با اصول حق مراد توبه و ذکر و قناعت عزلت وصبر و
رضا با ادب زهد و توکل با توجه انتظار پس عاقل قابل عزم
جزم کامل دیاض ارتیاض باید که در مقام توبه متعدی شود توبه
بانوار اقوال خاتم النبیین ومقتدی گردد باطوار افعال ائمه
معصومین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین وبار او

١٣

کال از آسته شود وبانوار جمال حیا پیراسته گردد پس رجوع
کند بنصوح قلب عاقل از خدعه مستار باطل بحضر تحقق
کامل و در مقام ذکر بنوشد طابر دو حشر جرعه
از شراب حکمت پی تفکر دقیق در قفس وجود
خاطر نصوح حشر طعمه از لباب وحدت پی تذکر
حقیق بهر نفس که در هر دمی بروی نفس ناب شود
در بهشت تفریح ذاتش اصل بر آمدن شجر پایه بلند
پای بلند او و در هر دمی سوی قفس ثابت گردد
در سرشت ترویح حیاتش فرع در آمدن ثمر دلپذیر
هویدا چنانکه هرگاه بنا شود ذکر خیر او بی
اشتباه هبا گردد فکر غیر او پس جامع شود لسانش
بقول هو الله لا اله الا هو و عاقد گردد جنانش
بحول او و حق یعنی او که این ذکر مجو نیست برای
صفای قلوب ومخزونیست برای غنای طلوب و
در مقام قناعت تقلیل کند القمهای لذیذ شریف

ذکر

چون عمر بکوی دوست بر گردد
از باطل دل بسوی حق بر گردد
مردی که ز پیچ دل بشناسد گردد
از هر عیبی پاک ... کامل گردد

دیوانه بیا ... ز اشارت گردد
... نظاره ... گردد

قناعت

مرد ز دنیا وام دل ما ... گردد
دل از باطل بحق ... کامل گردد
آنجا که قبول حسن قابل گردد

از خود برو ای محمد با او بخود آی
هر سو که روی بنگر با آن روی خدای
هر دم بجهان شود نزاکی با او
دم همه دم زند ز یاهو بخدای

که ضعیف شود قوت شهوی و غضبی و تحصیل کند
طعمها حلال نظیف که لطیف کردد قوت نظری
ملکی تا خروج نماید قوت غافله بعلت تکبر و تعلا
بروی طبقه دنیا و عروج فرماید قوت عاقله بحکمت
تدبر و تعقل بسوی درجه علیا پس ایثار کند حق
معرفت ذی الجلال بر حد کمال و اختیار کند محبت
هر حلال بر حد اعتدال و در مقام عزلت با عشق
طلب دیدار حق بزای طاعت آفریدکار نوشته کیرد
از صلاح اعمال بصفای بال و باحسن ادب در میان
خلق برای عبادت برای عبادت پروردکار کوشه کیرد
در فلاح ابنای حال چنانکه از علو همت طبعش
راضی نشود بفتنه شهرت مکر ضرورت باتفاق ظهور
حسن معقولات احوال از هر یکی از هزار کمال حال
و از سمو عفت نفسش هاوی نکردد بفتنه شهوت
مکر بضرورت اتفاق صدور مشروعات اعمال از هم

یکی از هزار شواهد کمال تا اکثر اوقات سعی تواند
نمود بسرعت بال در تمیز در میان حقایق بقدر قوت
حال و در بهتر حالات با حق تواند بوحدت
حال پرهیز در میان خلایق بصدد قوت بال ٧ و
و در مقام صبر خیر شکیبائی پیشه کند در محنتهای و
جفاهای مفارقت دوستان و فراق مطلوبات بال
و بحق ثنای اندیشه کند در کلفتها و ایذاهای نقارت
دشمنان و نفاق مهروبات حال پس طالب نشود مخالطت
اعزه اقارب را بمنوالهای بال و راغب نکردد مخالطت ارذاله
عقارب را بصداهای قال که بسا مخالطین که در رتبه
دنیات موجب مفارقت از رتبه علیا باشد بر اوج
کمال و بسا مخالطتی که در رتبه علیا موجب مقاربت
بمرتبه دنیا باشد در حضیض زوال پس باید که
از کم خوردن لقمه غم پیچ پای هم و هوش سازد کا
نشین و زمان برقرار باشد بر یکحال تا تواند بود که زود

هشیار شود از بیهوشی غفلت سکر سکر و طول امال و
شاید که از پراشانیدن غصه هم بی تمیزیهای چشم
و گوش ستارگان باشد طالع اسمان در فرار باشد بر
یکبارگی تا تواند بود که زود بیدار گردد از نعمت
لذت شکر سوی بحوالت و در مقام رضای پر
سخت نگیرد عنان فرس فهم نادر و اینهای در میدان حقایق
ایمان بر سختیهای جفای حراقت اشرار در نگار روی
سست نگیرد عنان هوس و همنا رسانیهای دد شبان
دقایق برهان بر سستیهای وفای رفاقت اخبار هوشیار
پس در مملکت درویشی تاج فرمان قضا کن بید و
از عاقبت اندیشی بر تخت ایمان رضا نشیند تا هرچه
با اقبال دولت درویشی رعنا شود دلربایان زود
خوشنود تواند نمود که باشد که بر حق بگیر بقرار
و هرچه باد بار راحت هم رنجی بر قضا و رجا نرا
از آن سود بود تواند فزود که شاید که از نمونه کرد

و در مقام حسن ادب بحضرت حق رحمن باشد در
اطاعت در غایت شناخت و بندگی و در عبادت
نواخت و مرافکند یکی که جهد کند که در درگاه رب
رحمن خود را از جمیع بندگان کمتر دارد و سیر نماید
که درین شاهراه عشق جانان جانرا از جمیع عارفان
بیشتر داند و دایم خود را مرید و مطیع رسول و امامان
کامل داند و هرگز خود را مراد و مطاع عقول مریدان
جاهل نخواند و یکنفس از یاد نام خدا و فرمان حکم قضا
بحق او غافل نشود و بکرم از فیض ارشاد کلام رسول خدا
و ائمه هدی و عرفان امر رضا بحکم قضا جاهل نگردد
و ذات خدا را در غایت کمال در جمیع کمالات برتر از
جمیع ذوات داند و صفات او را در نهایت جمال
در جمیع جمالات بهتر از جمیع صفات خواند و
بداند که از هیچ راه باب دانائی قدرت کما کنه ذات

نذارد وبه هیچ وجه تاب بینایی بدر جمال کند صفا
بینا نیارد تا تواند که بعشق طلب در نظر عقل بینایی
اورا باقی داند وازکل ماسواء جدا سازد وبحسن ادب
براش فضل دانا خود را فانی داند ودر راه حق خود را
بجا اندازد که ازعزت معرفت خاص نشانی هم کار رفع
عاشقان شود واز دولت عنایت والا اخلاص در عالمین
سر دار جمیع عارفان کردد ونسبت بحضرت عالمین مخلوقان
دایم باشد خیرخواه ایشان در تحصیل محبت دولت نشانی
باشد همراه ایشان در سیر معرفت عالمین وهمواره چشم براه
باشد که کدام یکی از اهل ایمان بخیر اجتهاد در علم و
طلب در مقام حسن قبول ترقیات است برمعارج حق
کمال تا قلب ایشان را باعزاز واکرام انشا دکند و
همیشه بدان آگاه باشد که کدام یکی از اهل عرفان بحسن
اعتقاد در عقل وادب در مقام خیر وصول تمام

برمدارج حسن اقوال تا ملک ایمان را باز از اعظام
ایشان آباد کند که هرخوبی که از اهل ایمان جلوه
نماید بحق نزاهت صفای خاطر بنظر در آرد وهر بدی
که از اهل عرفان چهره کشاید بحکم نجابت حیای ناظر
بنظر نیارد پس براوج علو همت بلند زبان
بیان پر جوهرش بتر انجش ومذمت مردان عالم
میل نماید ودر موج سمو عفت درآید ولسان چنان پر
کوهرش بر از مدح ومحبت خوبان آدم ذیل گشاید که خبث
وحسد وکینه علامات رذالت دار است ومدح ومحبت
دیرینه آیات نجابت صفات است پس خیر کفتار وکردار اهل
فطر ونکو را اکر بیابد در بیان حقایق صنایع نشاند وشرارت
واطوار اهل خبرت وحیا را اکر بیابد در بیان خلایق شایع نشاند بلکه
بقدر کمال حال هر عاقل را بقدر حال بداند بدجمال را
هر قابل را بچشم جمال ببیند واز ذی ادبان بحسن طلب ادب بیوزد
وبی ادبان را بحسن ادب ادب آموزد وباید که بداند

کہ سخن رکیک هرکز نسبت بحضرت انسان نباید کفت
بلکہ دایم خاک آستان نیکان و بزرکان باید رفت وقد
ادم عاقل با خوش جوهر را عظیم باید انکاشت و
صدف انسان قابل پاکیزه کوهر را از دست نباید کذاشت
کہ خدای عز وجل آدم را بهر دو دست قدرت برداشت
و کوهر بحر نطق کمال الحکمت را در حقہ دل عالم انسان
ساخته و در صندوق سینه بی کینه آدم بامانت
کذاشت پس باید کہ در معرفت قدر اهل کمال قابل
برای حسن ادب بقدر حال اداء نماید و در محبت
ابدان اهل قابل عاقل کامل جد عشق طلب بسیار
عطا فرماید کہ اعظم مراتب کمال انسان کمال معرفت
مردان خداست در عشق طلب حق حقایق و اکرم
مواهب جلال احسان جمال محبت یاران اهل حیاست
در حسن ادب خیر خلایق کہ اینست راس جمیع
خیرات در سیادت نشاتین بنا برینها دی مومنین

واینست اصل جمیع ترقیات در سعادت عالمین بتوفیق
رب العالمین در حسن ادب عشق رسا می باید و در
راه طلب سعی بجای می باید تا هر قابل بحسن مقصود رسد
توفیق ز جانب خدا می باید و بسا باشد کہ از اختلافات
روزکار مشتبه شود در طریق طلب خوب حسن
ادب بلون سوء ادب در نظر اولوا الابصار و
ظاهر است کہ تمیز نمیکند میان الوان و اضواء مکر
نور عین عقل صحیح الاراء و نمیشناسد قدر رجال
عقلا را مکر صید با لعقلاء و الحکماء و مردمان خردمند
خرد را می شناسند جوانمردان اسد را می شناسند
نکردی تا یکی او را ندانی کہ نیکان احد را می شناسند
نکویان ابدان نیکو نداشند نکویان خوب و بد را
می شناسند طالب حقیقت را ز حکمت حکیمان
حق جد را می شناسند و در مقام زهد متفرد
شود در قرب حضرت فرد منفرد بمعرفت ذات فرد او

زهد

ومتوحد کرد در تحت حکمت احد واحد بمعرفت صفات
وحید او، پس درکذرد یکباره از شهوات مراتب دنیای فانیه
ولذات مطالب عقبای باقیه، که بنا شد درجات بهشت
وسعادت دارین او را منظور، تا نباشد از کیفیت نشأ
وصال حق محبت ومعرفت بیرون رود کار نشأتین مجبور، عبادت
هرچند سعادت دارین لازم حال اوست، که نباشد
او را غیر قرب دوست منظور، وهرچند سیادت نشأتین
لازم کمال اوست، که باشد از غیر آنچه خیر اوست مهجور،
پس خیر اعتماد بر شوق محبت دوست کرده خود را
با اشک ندامت چون تارک ساخته بنواخته عشق
جمال او فنا سازد، وحسن اعتقاد بذوق معرفت دوست
او رده خود را از رشک ملامت خویش پاک ساخته در شناخت
حق کمال او در بقا اندازند، پس یکباره از میان خلق
جان بر ورده اید، ودر کنار حسن عرفان جان زا بیارایید،
ویکباره در جان نحو جان درون آید، ودر جوار

عشق
جانان بجان بیاساید، روی دیدم که رشکم از چشم او افتاد
عالم همه چون سرشکم از چشم افتاد چشم بجمال او فتاده بود
جهان، ماند و قطره اشکم از چشم افتاد، ودر مقام
توکل سازد اعتماد کل در حفظ احوال از جمیع سوء
بر جمال لطف وکرم حافظ امور، وباز کذارد اعتقاد بار
کل در خیر کمال جمیع امور بکمال جود وکرم قادر غفور، توکل
تا لازم آید که قرار کیرد بر احتیاط اجد در حقایق
در انزواء خیر اثار توفر ار کیرد از اختلاط اکثر خلایق
در استواء حسن اطوار، ودر ازارم صبر وتحمل داد دند،
در هر کار نعم فکر وتامل داد ند، صد شکر که بهره
مراد در عالم دلبستگی خیر و توکل داد ند، ودر مقام
توجه اقبال کند بعین بالحال کمال را بسوی حضرت
ذی الجلال در غایت کمال در خیر جمیع احوال والحال توجه
کند بحسن حال کمال حال را بروی دولت صدق اقوال
وحق افعال در حسن جمیع اعمال چنانکه بیند کما هو حقه
اوم

خیر مردمان • و نبیند او را کما هو حقه مگر خیر مردمان
تا ممکن باشد که ادراک کند کنوز شریعت را با قبال بال •
وامثال کند رموز حقیقت را در کمال حال • پس مبین
سازد بناء دقایق حکمت حکماء اولیا را بنا حقایق
عصمت کلام علماء اوصیاء • و معین سازد قامت
شواهد مسایل حکمت محکمه را بحسن لقا باقامت لباس
قواعد دلایل عصمت متقنه نخر ار اپس مشاهده نماید
حقایق اشیا را اولا نظر بعین نها با قطع نظر از غبار وهم خط
فرماید دقایق اخبار را ثانیا نظر بعین نهانها با حق نظر دیدار
تا تواند که بداند بحق فضل حقایق اعیان از تحقیق انظار
و تواند که به بیند بعین عقل دقایق اعیان از تدقیق ابصار
پس سازد بعین کشف ناظر انوار • و حاضر اسرار حکمت
و صفوت و شریعت را متحد بالذات • و متغایر بالاعتبار
و الا این سد علم الحنا چنانچه مشهور است ظاهر از طریق خود
دور است • بیا ارنگاه کرد سوی تو نه بیند • تا دل تشنه نظاره گوید

بحکمت شرع بحق نتوان برد • تا ما قو نشد اینه روی
تو نه بیند • و در مقام انتظار چشم دارد وصال قرب
معرفت خیر مطلوب بدرا او چشم از دوری بالبعد معرفت
محبت غیر محبوب را پس لسان را خاموش نشاند بسوختن
چون داغ گلستان جان • در عشق طلب بسوی حضرت
معرفت کمال ایمان • و جنان را مدهوش گشاند با فروختن
چون شمع فروزان روان • در حسن ادب بگوی دولت محبت
وصال جانان • از داغ تو شمع جان فروزان دارم • و زداغ
تو باغ دل گلستان دارم • دل در ظلمات تن بود چشمه
نور خورشید با بر تیره نهان دارم • پس منتظر باشد افتتاح
اسباب صواب را از مبدا فتاح ابواب • و منتصر باشد
افتتاح اداب کتاب را از مبدا فیاض وهاب • چنانکه
صیاد شود صید نظر التفات را بکمند بلند همت نفس
بنور حسن خاموشی در خیر اداب • با مداد ذوی الاداب
و قیاد کرد دقیقه اثر توجهات را بسمند پند ردتهوس

بجس تند هوشي در كسب اسباب بارشاد اولي الالباب

تا بكشايند از عوارف حكم بروي جان حالش ابواب

حسن خصال كه تواند كه صادق شود بحق

جواب در فصل خطاب و بنمايند از معارف

حكم بسوي كمال بالش اداب خير فعال كه تواند

كه ناطق كردد بخير صواب در فصل كتاب

اه عاشق نكاه را تسخير است

تا در نفسش كند اهو كير است

سر بسته فتراك نفس شد نخجير

نطق مردان چو شير در زنجير است

تم تم

تمام شد رساله كوهر يكانه در توحيد بعون الله

الملك الوحيد

در هشتم ذي الحجة

سنه ۷۸۵